

ماهنامه جبهه ملی ایران (هلند) سال یازدهم شماره ۱۲۵ اردیبهشت ۱۴۰۲

پیش به سوی تشکیل

کنگره



ایران‌نویان

نمایه

صفحه	موضوع	نویسنده
۳	روز کارگر را به کارگران شرافتمند ایران تبریک می	جبهه ملی ایران
۴	روز معلمان ایران گرامی باد	جبهه ملی ایران
۵	شروعش با خودتان است و اتمامش خیر!	رحیم قمیشی
۶	فدرالیسم و ایران؟! نگاهی به تاریخ کشورهای فدرال	حنیف یزدانی
۸	پرویز ثابتی برای آینده ایران واقعیت را بگوید	رضا دقتی
۹	تعادل امنیت جهان در وضعیتی قرار دارد که، یک اشتباه محاسباتی باعث بروز جنگ جهانی سوم خواهد شد	ناخدا محمد فارسی
۱۱	میراث تقی زاده؛ چگونه می توان به استبداد تن نداد	حمید ارفع
۱۵	آموزش حقوق به کودکان اولین گام جهت برقراری	
۱۷	روز جهانی زن در ریاضیات فرخنده باد	
۱۸	علم اقتصاد از فقرا و محیط زیست چه می تواند بیاموزد؟	دکتر مائفرد مکس-نیف، برگردان:
۲۱	اول اردیبهشت ۵۹ - درگذشت سهراب سپهری	س.ع. نسیم
۲۴	کاترین سویتزر	
۲۵	میراث مصدق: شهروندی ملی و موازنه منفی	نیکلا گرجستانی
۳۰	آرژانتین، تانگو، تویی گرد و اطاق شکنجه	جاوید نام دکتر ناصر پاکدامن

www.jebhemelli.nl

جبهه ملی ایران-هلند بر روی شبکه اینترنت

post4iraneazad@gmail.com

آدرس ایمیلی:



جبهه ملی ایران

روز کارگر را به کارگران شرافتمند ایران تبریک می گوئیم

روز جهانی کارگر در حالی فرا می رسد که کارگران ایرانی به طور روزافزونی زیر فشارهای کمرشکن اقتصادی قرار گرفته و با شدیدترین بحران های معیشتی روبرو می باشند. آنچنان که یکی از مسئولان تشکیلات کارگری رسمی خانه کارگر تاکید داشته است که حداقل دستمزد کارگران تنها کفاف خرج ۹ روز از زندگی یک خانواده را می دهد. افزون بر این نامکفی بودن دستمزد کارگران، بسیاری از کارگران هم در شرایطی قرار دارند که در پی سیاست های غلط اقتصادی حکومت جمهوری اسلامی، بعضا چند ماه و یا حتی چند سال است که دستمزد خود را دریافت نکرده اند. اما این تنها فشارهای اقتصادی نیست که روزگار کارگران ایرانی را تلخ تر از زهر کرده است.

کارگران ایرانی هم مانند سایر طبقات و اقشار جامعه ایران نه تنها از فشارهای اقتصادی در رنجند، بلکه متحمل فشارهای مضاعف سیاسی و اجتماعی نیز گشته اند. بطوری که تعداد زیادی از کارگران به جرم حق طلبی از کار اخراج و یا در زندان های قرون وسطائی به بند کشیده شده اند.

کارگران ایرانی بر خلاف مقررات سازمان بین المللی کار از حق تشکیل سندیکاهای صنفی مستقل محرومند و هرگونه اعتراض صنفی و معیشتی آنها نیز با نگاهی امنیتی مواجه می شود. علاوه بر این بخش وسیعی از کارگران هم با قرار گرفتن به شیوه های ظاهرا قانونی و یا کلا بطور غیرقانونی در خارج از گستره شمول قانون کار، ناگزیر از تن دادن به قراردادهای کوتاه مدت کاری با کمترین میزان امنیت شغلی می شوند.

جبهه ملی ایران به عنوان سازمانی که رهبران آن از پیشگامان وضع قوانین کار در کشور و بنیانگذار سازمان تامین اجتماعی جهت حمایت از کارگران بوده اند، همواره دارای حساسیت و احساس مسئولیت توأم با نگاه چندجانبه گرا به مسائل کار و کارگری در کشور بوده است و وضعیت تاسف بار کنونی حاکم بر روابط کار در کشور را محکوم می کند.

جبهه ملی ایران ضمن شادباش اول ماه مه روز جهانی کارگر به کارگران، اعم از هم وطنان ایرانی و هم تباران افغانستانی شاغل در ایران که اغلب با مشکلات مضاعف اقامتی هم مواجه هستند، امید دارد که با قرار گرفتن مسیر تحولات آینده کشور بر مبنای عدالت اجتماعی، و با استقرار حاکمیت ملی، زمینه لازم برای بهبود شرایط عمومی روابط کار در کشورمان فراهم بیاید و قطعا جبهه ملی ایران نیز برای نیل به این مقصود از هیچ کوششی فروگذار نخواهد کرد.

زنده و گسترده باد خیزش آزادیخواهانه و استقلال طلبانه ملت غیور ایران

شورای مرکزی جبهه ملی ایران
تهران - دهم اردیبهشت ماه ۱۴۰۲

جبهه ملی ایران

روز معلمان

ایران گرامی باد

آموزش دختران ایران مستقیماً تیغ زهرآلود از نیام برآورده‌اندند و قوانین تمامیت خواهانه و تبعیض آمیز آموزش ایدئولوژیک بر علیه دانش آموزان با شدت زیادی جریان دارد، همچنین دانش آموزان و کودکان ایرانی به طور یکسان و برابر از فرصت‌های آموزشی برخوردار نیستند، معلمان در برابر این بی عدالتی‌ها به پا خاسته و بر ضد این مظالم با اقتدارگرایان، دست و پنجه نرم میکنند در حالیکه به طور همزمان مشکلات معیشتی و فشار اقتصادی به این قشر، اوضاع را بر ایشان صد

چندان سخت تر می نماید.

جبهه ملی ایران تداوم جنبش معلمان ایران را در چنین شرایط جانکاهی ارج می‌نهد و حمایت کامل خود را از خواسته‌های بی‌حق آنان اعلام می‌دارد. در این روزها فعالان جنبش معلمان و برخی از خانواده‌های ایشان با وجود مشکلات معیشتی فراوان، شرافتمندانه و بطور مستقل و در سکوت خبری متحمل بازداشت‌ها و تهدیدهای پی در پی می‌گردند. نقش معلمان در ساختن نسل فردای ایران، به ویژه در این دوره سرنوشت ساز تاریخی میهنمان، کتمان ناپذیر است. امیدواریم که جنبش مترقی و ملی معلمان ایران همه گیر تر شده و با اتحاد با سایر جنبش‌های صنفی و مدنی داخل کشور هر چه سازمان یافته‌تر ادامه یابد. تا بالاخره بتوانند به سوی تاسیس یک «کنگره ملی» متشکل از نمایندگان سازمان‌های سیاسی ملی و مستقل و جوامع مدنی شناخته شده برای تحولی بنیادی در جامعه به پیش بروند.

شورای مرکزی جبهه ملی ایران
تهران- دوازدهم اردیبهشت
ماه 1402

ظلم و بی‌عدالتی و عدم سکوت ایرانیان نسبت به آن است و در این راه معلمان شریف ایران متحمل انواع هزینه‌ها مانند اعدام‌ها، شکنجه‌ها، تبعیدها، محرومیت‌ها و زندان‌ها بوده‌اند. امروز در شرایطی که برخی از اشخاص و گروه‌های سیاسی با موجه دانستن هر وسیله‌ای به عنوان مبارزه با حکومت استبدادی و نا کارآمد جمهوری اسلامی، بدون در نظر گرفتن اصل استقلال کشور و بدون در نظر گرفتن مصالح و منافع ملی، در کنار انواع قدرت‌های بیگانه و گروه‌ها و اشخاص ضد ملی قرار می‌گیرند و چشم و دهان به سمت جیب بیگانه باز کرده‌اند، در داخل کشور، خیزش‌های اجتماعی، به صورت مستقل توسط معلمان و سایر اقشار و عوامل ملی و مردمی در مسیر دموکراسی خواهی و استقلال طلبی و عدالت جویی، هزینه‌های گوناگونی را متحمل می‌شوند و بار سنگین مسئولیت اجتماعی را در داخل میهن به دوش می‌کشند. در این میان خیزش معلمان شریف ایران بسیار حساس و زحمات ایشان بسیار ستودنی است، در زمانه‌ای که حملات سازمان یافته و سیستماتیک به مدارس دخترانه شکل گرفته و بنیادگرایان کور دل علیه

ظلم و بیدادگری و استبداد منحصر به شرایط امروز میهن ما نیست. ۶۲ سال قبل هم، شلیک گلوله سرگرد شهربانی حکومت استبدادی پیشین، دکتر ابوالحسن خانعلی، دبیر دبیرستان‌های تهران را در میدان بهارستان در خاک و خون غلتاند. در روز 12 اردیبهشت ماه سال 1340 دکتر خانعلی دبیر دبیرستان‌های تهران، در جریان تجمعات کاملاً مسالمت آمیز اعتراضی معلمان که به دلیل وضعیت معیشتی خود انجام داده بودند به ضرب گلوله مستقیم سرگرد شهربانی، کشته شد و از همان زمان، معلمان ایران سالروز کشته شدن وی را به عنوان "روز معلم" نام نهادند. اما بعد از انقلاب 57، مبنای این روز توسط حکومت جمهوری اسلامی جعل و مصادره گردید و از قرابت روز معلم با ترور شدن آیت الله مطهری، بهره جسته و روز ترور شدن ایشان را روز معلم قلمداد کردند. تاریخ اگر چه ممکن است گاهی فراموش شدنی باشد، اما هرگز پاک شدنی نیست، سیر مطالبات و مبارزات مدنی معلمان ایران همزمان با سیر نهضت مترقی دموکراسی خواهی و عدالت طلبی در ایران می‌باشد، تداوم جنبش معلمان ایران، سندی آشکار بر تداوم

شروعش با خودتان است و اتمامش خیر!

تاریخ انتشار: ۲۴ فروردین ۱۴۰۲

آقای اژه‌ای ریاست قوه قضائیه
آقای رادان ریاست پلیس کشور
با سلام

اینجانب دو دختر دارم، هر دو جوان و درس‌خوانده. آنها اخبار داخل کشور را معمولاً نگاه نمی‌کنند و یا گوش نمی‌کنند، دیشب در جمع خانوادگی به آنها خبر دادم، که ظاهراً ظرفیت‌های جدیدی در زندان‌ها ایجاد کرده و از روز شنبه ۲۶ فروردین ماه قرار گذاشته‌اید با بسیج پلیس و به‌کارگیری دوربین‌هایتان به قلع و قمع آنها که به قول خودتان حرام سیاسی (بد حجابی) مرتکب می‌شوند، بپردازید.

جالب آن‌که با همه تبلیغات شما و بخشنامه‌ها و هشدارهایتان، دخترانم تازه از من موضوع را شنیدند و خیلی هم متعجب شدند! اولش هم فکر کردند شوخی می‌کنم که من با قسم خوردن و تاکید توانستم قانع‌شان کنم که واقعا مسئولان مهم کشوری، تصمیم گرفته‌اند به مصاف آنها بروند! با هر آنچه در توان دارند.

راستش آنها فقط خندیدند. خواستم به آنها بگویم چه حقوقی دارند و پادشان بیاورم هیچ پلیسی حق دست زدن به آنها را ندارد که اصلاً گوش نکردند و فقط تصمیم گرفتند روزهای آینده، تنهایی نباشند، یا با دوستان‌شان باشند یا با هم و خیلی محکم می‌گفتند؛
"علت کردند".

مقامات محترم حکومت اسلامی! مادر دخترانم خانمی است محجبه و خواهر شهید، ایشان هم گفتند اگر برای دخترانم اندک مزاحمتی حکومت ایجاد کند، خودم هم روسری‌ام را برمی‌دارم و مانند حضرت زینب به کمک دخترانم می‌روم. من هم که افتخار حضور طولانی در جبهه و اسارت ۴ ساله در عراق را دارم و بازنشسته سپاه هستم، ضمن تحسین این شجاعت‌شان با آنها قرار گذاشتم حتما در دفاع از دختران و همسر، مثل یک شیر پشت سرشان باشم!! پسرم خانه نبود، اما مطمئن هستم او

هم بیکار نمی‌ماند. آقایان محترم! من هیچ شکی ندارم حتی یک پلیس با شرافت ولو با دستور از بالا، مزاحمتی برای دخترانم ایجاد نخواهد کرد، می‌دانم آنها هم خانواده دارند، و تردیدی ندارم دوستان سابق سپاهی‌ام و بسیجیان نیز هرگز نزدیک دخترانم که با متانت و حفظ اسلام‌شان تنها پوشش مورد نظر خود را انتخاب کرده‌اند، نخواهند شد.

کمیته من به عنوان یک دلسوز کشور (و انقلابی که دزدیده شد) به اطلاع‌تان می‌رسانم؛ ورود به مقابله با جوانان و دختران شروعش با خودتان است و اتمامش خیر! این نسل با نسل ما خیلی متفاوت است. این نسل از حقوقش کوتاه نمی‌آید. آن ارادل و اوباشی که قبلاً آقای



همدانی استفاده کرده بود، دیگر هیچ کارایی ندارند، حتی ممکن است پلیس‌های با غیرت به کمک دختران ما بیایند.

لذا خواهش می‌کنم تصمیمی عاقلانه گرفته و حساسیت خود را بر نگرانی‌های واقعی مردم، به‌ویژه مسمومیت‌های سریالی وحشتناک مدارس متمرکز فرموده و دست به کاری نزنید که سرخوردگی و شکست و پشیمانی سراغ شما بیاید.

رحیم قمیشی

۲۳ فروردین ۱۴۰۲

منبع: کانال تلگرام نویسنده

به دخترانم گفته‌ام مواظب باشند، چه بسا حالا که تا شنبه عملیات‌شان را به عقب انداخته‌اند، ممکن است قرار باشد تعدادی از ارادل و اوباش را لباس پلیس یا بسیج تن‌شان کرده و وارد عمل کنند. دخترانم به من گفتند هیچ نیازی به حمایت من و مادرشان ندارند. گفتند علاوه بر خودشان، پسرهایی که نمی‌شناسندشان همیشه پشتیبان آنها بوده‌اند و هیچ ارادل و اوباشی جرئت نزدیک شدن به آنها را ندارد. و گفتند خیالمان راحت باشد. جناب آقای اژه‌ای جناب آقای رادان به اولتیماتومی که داده‌اید دو سه روز باقی مانده. فرصت خوبی دارید که بیایید و رسماً عذرخواهی کرده و تاکید کنید در مورد پوشش متعارف دخترها و بانوان باشرف و استوار کشور، ولو بدون روسری، هیچ اقدامی نخواهید

فدرالیسم و ایران؟! نگاهی به تاریخ کشورهای فدرال

تاریخ انتشار: ۸ فروردین ۱۴۰۲

فدرالیسم یکی از آلترناتیوهای دولت جمهوری اسلامی بعد از سرنگونی است که همواره از سوی اپوزیسیون قومی به خصوص احزاب کرد مطرح شده است.

در این نوشتار سعی می‌کنم با بررسی تاریخ چندین کشور فدرال نشان دهم که آیا این پیشنهاد مناسب ایران است و یا خیر. فدرالیسم شیوه حکومتی است که در آن دولت‌های مستقل و مستقر برای اهدافی به یکدیگر می‌پیوندند و با اعطای برخی از اختیارات خود دولت مرکزی قوی را ایجاد می‌کنند. از جمله این اهداف می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱- مبارزه با نظامی‌گری و سلطه‌گری و دیکتاتوری

۲- تضمین دموکراسی

۳- صلح پایدار و جلوگیری از اختلافات و جنگ‌های مرزی

۴- کمک به شکوفایی اقتصادی با تشکیل دولت قوی و برداشتن مرزهای بین دولت‌ها

شیوه‌های دیگری برای پیوستن دولت‌ها به یکدیگر نظیر کنفدراسیون و یا اتحادیه نیز وجود دارد. در کنفدراسیون دولت مرکزی دارای قدرت کمتری است و ابتکار عمل در بسیاری از موارد در دست دولت‌های پایه باقی می‌ماند.

برای بررسی این موضوع و درک بهتر فدرالیسم باید به تاریخ کشورهای فدرال مراجعه کنیم.

امپراتوری مقدس روم :

برای دانستن فدرالیسم غربی در ابتدا باید نگاهی به تاریخ امپراتوری مقدس روم داشته باشیم. از اوایل قرن دهم تا ۱۸۰۶، امپراتوری مقدس روم بر بخش‌هایی از اروپای مرکزی و غربی حکومت کرد. این امپراتوری در بزرگ‌ترین حالت خود از کشورهای آلمان، اتریش، اسلوونی، سوئیس، لیختن‌اشته‌این، بلژیک، هلند، لوکزامبورگ، جمهوری چک، شرق فرانسه، شمال ایتالیا و غرب لهستان کنونی تشکیل شده بود. امپراتور که منتخب ۶ یا در بعضی مواقع ۷ دولت قدرتمند بود، اصولاً قدرتمندترین فرد

نبود بلکه باید منافع دول اصلی را تمامین می‌کرد. در دل امپراتوری گاه ۲۵۰ تا ۲۹۰ دولت و شاهزاده نشین و شهر آزاد و ... وجود داشت که زبان و فرهنگ و مذهب متفاوتی داشتند. بسیاری از دولت‌های تشکیل دهنده امپراتوری علیه یکدیگر و یا حتی امپراتوری می‌جنگیدند.

با ظهور پروتستانتیسم، اختلافات و جنگ‌های مذهبی نیز به موضوع نزاع میان دولت‌های متخلف امپراتوری اضافه شد. مسئله‌ای که با پیمان وستفالی در ۱۶۴۸ به جنگ‌های سی ساله مذهبی پایان داد.

سرانجام، امپراتوری در سال ۱۸۰۶ به دست امپراتوری ناپلئون اول سقوط می‌کند.

دولت فدرال آلمان

یکی از دولت‌های قدرتمند در امپراتوری مقدس روم، دولتی به نام پروس بود. در ۱۸۶۲ بیسمارک با شعار "خون و آهن" به قدرت می‌رسد و درصد ساختن دولت-ملت آلمان با متحد کردن تمامی دول آلمانی زبان بجز اتریش می‌شود. راهکار او برای ملت‌سازی جنگ بود زیرا می‌پنداشت این جنگ مشترک با دشمنان خارجی است که هویت ملی را می‌سازد. به همین ترتیب او در سه جنگ با دانمارک، اتریش و در نهایت با فرانسه پایه گذار آلمان امروزی در ۱۸۷۱ می‌شود. در جنگ با فرانسه، آلمان دو استان آلتزاس و لورن را با این بهانه که آنها نیز آلمانی زبان هستند، ضمیمه خود می‌کند. این مسئله زمینه ساز جنگ اول در ۱۹۱۴ می‌شود.

بعد از شکست اتریش در سال ۱۸۶۷، ۲۲ دولت آلمانی زبان شمالی در یک امپراتوری فدرال یکپارچه می‌شوند

همانطور که می‌بینید، آلمان بر روی دول مستقر و مستقلی که در درون امپراتوری مقدس روم بوده اند ساخته شده است. فدرالیست‌های ایرانی باید به این پرسش پاسخ دهند که چه شباهتی میان ایران با قدمت ۲۰۰۰ ساله با آلمان ۱۵۰ ساله وجود دارد؟ جنگ‌های میهنی و نه تهاجمی ایران به شکست تهاجمات آشوریان توسط مادها و پارس‌ها، مقاومت در برابر

تجاوز اسکندر، جنگ و مقاومت فرهنگی در برابر اعراب مسلمان و ... در هزاران سال پیش انجام شده است. در این جنگ‌ها همه اقوام ایرانی از لر و کرد و فارس و ترک و بلوچ و ... شرکت داشته‌اند. لذا، ایران بر خلاف آلمان نیازی به جنگ تهاجمی برای ملت‌سازی بر پایه زبان نداشته است. بلکه این روند به صورت طبیعی شکل گرفته است.

سوئیس

در سال ۱۲۹۱ میلادی در دل امپراتوری مقدس روم، سه منطقه منطقه آلمانی زبان آوری (Uri) و شویتس (Schwyz) و اونتروالیدن (Unterwalden) اتحادیه‌ای تشکیل دادند که اساس کنفدراسیون سوئیس قرار گرفت.

این سه منطقه در طی حدود ۲۵۰ سال در جنگ‌های مختلف با سایر دولت‌ها و شهرهای تحت کنترل خانواده هاسبورگ و یا امپراتوری مرزهای خود را گسترش داده و زمینه برای جذب برخی از دیگر مناطق همجوار به کنفدراسیون را هموار می‌کنند. سوئیس به دلیل اجباری بودن حضور در ارتش برای مردان بین ۱۶ تا ۶۰ سال و مهارت در نیزه‌داری علی‌رغم کوچک بودن، دارای قدرت بالایی بود. به همین دلیل آنها توانستند از خود در برابر قوی‌ترین دولت‌های اروپایی دفاع کنند. سرانجام، خودمختاری آنها توسط امپراتوری مقدس روم در سال ۱۶۴۸، در قرارداد وستفالی به رسمیت شناخته می‌شود.

در اوایل قرن نوزدهم تعدادی از شهرها و مناطق فرانسوی و ایتالیایی زبان که بسیاری از آنها متحد کنفدراسیون بودند به سوئیس می‌پیوند. از جمله ژنو و نوشاتل.

امروز سوئیس دارای چهار زبان رسمی آلمانی، رومانش، ایتالیایی و فرانسوی می‌باشد.

در مورد کنفدراسیون سوئیس نیز می‌بینیم که مناطق و دولت‌های مستقل و مستقر برای دفاع از خود در برابر سایر قدرت‌های مهاجم و همچنین بهره برداری از موقعیت اقتصادی شان دست به اتحادی زده‌اند که از اواخر قرن ۱۳ ام تا کنون ادامه دارد. اما آیا تاریخ ایران شباهتی با تاریخ سوئیس دارد؟

ایالات متحده آمریکا

در فردای انقلاب دولتهای آمریکا علیه استعمار انگلستان در قرن ۱۸ ام، یک دولت کنفدرال در آمریکا ایجاد شد که دچار نابسامانی های زیادی بود. برای مثال همه دولت ها جدای از میزان جمعیت شان دارای یک حق رای بودند. دولت کنفدرال فاقد بودجه لازم برای داشتن ارتش و اراده کشور بود. از دیگر سو، با کمبود دیپلمات و نداشتن سیستم قضایی یکسان مواجه بود. به دلیل داشتن دولت مرکزی ضعیف شرایط آنقدر بحرانی بود که حتی نزدیک بود تعدادی از دولتها بر سر اختلاف مرزی وارد جنگ با یکدیگر شوند از جمله ایالتهای ویرجینی، ماساچوست، کنتاکی و نیویورک بر روی سرزمینهای شمال غربی.

لذا، سیزده دولت مستقل و مستقر وقت در گفتگو با یکدیگر قانون اساسی آمریکا بر اساس فدرالیسم را به رشته تحریر در می آورند.

آنها می دانستند برای بهبود روابط اقتصادی با اروپا، جمع آوری مالیات توسط دولت مرکزی که اداره ارتش را به عهده داشت و ... نیاز به دولت مرکزی قوی هستند. اما در بین آنها دو نگرش وجود داشته است. دولتهای جنوبی به رهبری جفرسون موافق اقتصاد کشاورزی و کنفدراسیون و دولتهای شمالی به رهبری همیلتون به دنبال اقتصاد صنعتی و فدرالیسم بوده اند. دغدغه جنوبی ها حفظ آزادی های فردی در برابر قدرت زیاد دولت فدرال بود.

در نهایت در ۱۷۸۸ دولت فدرال آمریکا تشکیل شد.

آنچنان که مشاهده می فرمایید، در فدرالیسم آمریکا نیز همان فاکتورهای سایر دولتهای فدرال را می بینیم؛ دولتهای مستقل و مستقر برای بهبود اقتصاد، دست یافتن به صلح پایدار، دفاع از آزادیها و دموکراسی دست به ساختن دولت مرکزی فدرال زده اند. آیا در ایران دولتهای مستقل و مستقر وجود دارد که بخواهد برای رسیدن به صلح و دموکراسی بخواهند با یکدیگر متحد شوند؟

بلژیک

بلژیک در سال ۱۸۳۰ از دو منطقه هلندی-فلمان و فرانسوی تشکیل شده است. این کشور در طول تاریخ صحنه جنگ های قدرتهای اروپایی بوده است و به همین دلیل بارها جز قلمرو امپراطوری مقدس، دوک

بورگوندی، فرانسه، اتریش، اسپانیا و یا هلند بوده است.

قسمت جنوبی کشور فرانسوی زبان و متمایل به کشور فرانسه و قسمت شمالی آن به زبان فلمان حرف می زنند. اگرچه حدود دویست سال از تشکیل این کشور می گذرد اما از نظر سیاسی و اجتماعی بسیار پرتنش است. گاه برای سالیان، دولت مرکزی تشکیل نمی شود! ناهمگونی فرهنگی حتی به مشکلات اجتماعی نیز راه پیدا کرده است و به گمان این قلم دور نیست روزی که این کشور مصنوعی سرنوشت دیگری پیدا کند.

کشترهای مذهبی نبوده است. این مسئله یکی از تفاوتهای بزرگ ایران با کشورهای نظیر هند است که فدرالیسم را به عنوان سیستم دولت خود برگزیده اند.

دولت فدرال هند بعد از استقلال این کشور از انگلستان در ۱۹۵۰ بر روی بیست و هشت دولتی شکل گرفت که توسط انگلستان ایجاد شده بودند و توسط شاهزاده های هندی، مهاراجه ها و یا وفاداران به انگلستان اداره می شدند. این دولتها بر روی زبان مشترک شکل گرفته اند، هرچند این مرزها کاملاً دقیق نیستند. از آنچه در بالا آمد می توان موارد



هند

یکپارچگی در طول تاریخ دغدغه تمام سلسله های حاکم بر هند بوده است. این کشور با بیش از یک میلیارد و چهارصد میلیون نفر-بیش از ۱۷ برابر ایران- و ۴۰۰۰ زبان توسط دولت فدرال اداره می شود. هندو زبان اصلی تنها ۴۱ درصد و انگلیسی ۱۰ درصد مردم هند است. ۲۱ زبان منطقه ایی هم وجود دارد، اگرچه هندویسم دین حدود ۸۰ درصد مردم است اما پیروان سایر ادیان نیز پرشمار هستند؛ ۱۲۸ میلیون مسلمان و ۲۰ میلیون مسیحی. در طول تاریخ، به خصوص در مسئله جدایی پاکستان از هند، جنگهای خونینی بین مسلمانان و هندوها در گرفته است. خوشبختانه، کشور ما علی رقم تاریخ بلندش هیچگاه شاهد

قبلی نتیجه گرفت که هند پس از استقلال از انگلستان برای ایجاد یک کشور مشترک با وجود انواع تنوع های زبانی و دینی، با استفاده از دولتهای مستقل و مستقری که وجود داشته اند، دولت فدرال را تشکیل داده است. خوشبختانه تعارضات میان ادیان و گروههای اجتماعی-برای مثال سیستم کست- هندی هیچگاه در جامعه ایران وجود نداشته است. از سوی دیگر، دولتهای مستقل و مستقر هم در ایران وجود نداشته است. پس چگونه و چرا فدرالیسم را می توان برای آینده ایران پیشنهاد کرد؟

نتیجه گیری

آنچنان که در بالا رفت، برای ایجاد فدرالیسم باید دولتهای مستقل و مستقر وجود داشته باشند که چنین چیزی در ایران وجود ندارد! پس اولین قدم برای فدرال شدن ایران تجزیه آن به دولتهای کوچک است و این به معنی جنگ های منطقه ایی در سراسر ایران است. چرا که بسیاری از شهرهای ایران، در طول تاریخ خانه مشترک اقوام مختلف بوده که در صلح و آرامش با یکدیگر زندگی کرده اند. برای مثال ارومیه به دولت اذری تعلق دارد یا به دولت کردی؟ لذا اگر فدرالیسم در سایر کشورها برای رسیدن به صلح بود، در ایران منشا جنگ و خونریزی خواهد شد.

این قلم اگرچه با فدرالیسم برای یک ایران دموکراتیک مخالف است اما به شدت موافق غیر متمرکز کردن قدرت و اعطای قدرت تصمیم گیری به مناطق

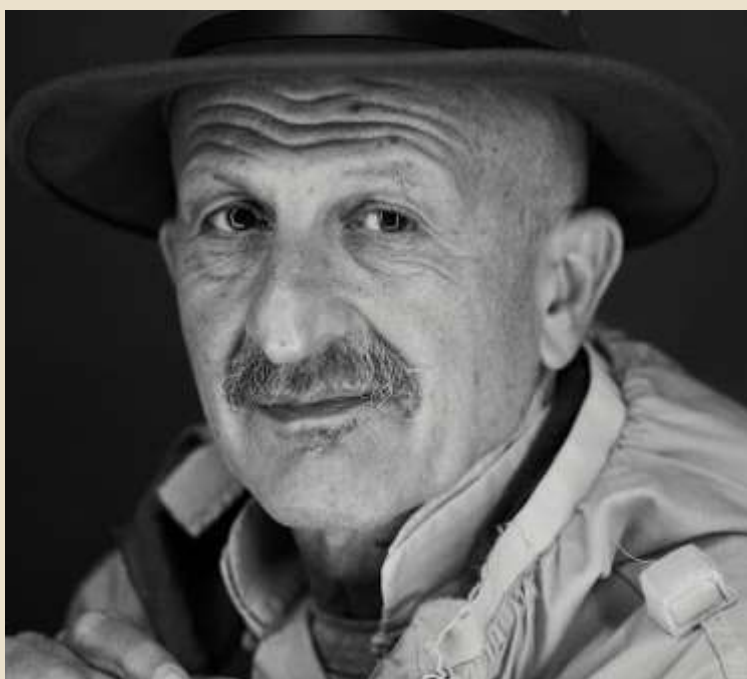
مختلف و مردم هر شهر و روستا هست. مخالفت با فدرالیسم به هیچ عنوان به معنی موافقت با یک سیستم مرکزگرا و اقتدرگرا نیست. زبانها و فرهنگ های اقوام گوناگون ایران، سرمایه های فرهنگی ایران هستند که باید مورد پاسداری قرار گرفته و تا جای امکان سعی در تقویت آنها کرد. زبان و لهجه ها، رقص، لباس، آیین های ازدواج و مرگ، غذاها و ... هر منطقه گنجینه فرهنگی جامعه ایران هستند، که خوشبختانه در طول تاریخ محفوظ باقی مانده اند. متأسفانه این بخت یاز بسیاری از کشورهای اروپایی از جمله فرانسه نبوده است و بسیاری از زبانهای محلی کشور فرانسه در سالهای ۱۸۷۰ به بعد که ناسیونالیسم در اوج بود، توسط سیاستمداران به کل از بین رفته اند. امروز دیگر کسی در فرانسه به زبان پروانس، بورگون و یا اوکسیتان صحبت نمی کند در حالی که در

سالهای نچندان دور بیش از ۳۰ درصد مردم اوکسیتان تکلم می کردند. از لباس و رقص های محلی فرانسه نیز همچون بسیاری از کشورهای غربی چیزی باقی نمانده است. در حالی که فرهنگ مناطق مختلف ایران همچنان زنده هست.

برعکس فدرالیستها، این قلم معتقد است به جای اندیشیدن به تجزیه ایران، می توان با برداشتن مرزها به تشکیل اتحادیه کشورهای مابین سوریه تا هند فکر کرد. آیا با برداشتن مرزهای ایران و عراق و ترکیه و سوریه مردم کرد بعد از ۵۰۰ سال بعد از شکست چالدران به یکدیگر نمی پیوندند؟ آیا نمی توان روزی را تصور کرد که بلوچهای ایران و پاکستان در یک اتحادیه منطقه ای دوباره یکدیگر را دریابند؟

رضا دقتی:

پرویز ثابتی برای آینده ایران واقعیت را بگوید



نصف درآمد را به او بدهم. این موضوع خیلی روی من اثر گذاشت، چون همیشه در مدرسه خوانده بودیم که پلیس حافظ جان و مال مردم است... برای همین داستان آن پیرزن را در روزنامه مدرسه نوشتم و همین دلیل بازداشتم شد

شده، الان او سرپرست شوهر علی‌اش، شش فرزند و همسر پسرش است... و گفت این ماهی‌ها ته مانده تورهای ماهی‌گیرهایی است که پسرم را می‌شناسند و برای فروش هر روز به من می‌دهند. سپس یک مامور پلیس را نشان داد و گفت برای اینکه بتوانم اینجا ماهی بفروشم باید

زن پیری را در بازار ماهی‌فروشان بندرعباس دیدم که چند ماهی که بیشتر شبیه به آشغال ماهی بود را می‌فروخت. از او عکس گرفتم. پرسید: چرا از من عکس می‌گیری؟ اولین بار بود کسی چنین سوالی از من می‌کرد. من هم از او داستانش را پرسیدم. گفت پسرش ماهی‌گیر بوده و غرق

تعادل امنیت جهان در وضعیتی قرار دارد که، یک اشتباه محاسباتی باعث بروز جنگ جهانی سوم خواهد شد



ناخدا محمد فارسی

تنش بین شرق و غرب توسط جنگهای نیابتی، جهان غرب و شرق را در حالت آماده باش قرار داده است. اگر به تاریخ معاصر چین نگاهی داشته باشیم، چین هرگز این مقدار تجهیزات نظامی انباشته نکرده بود. کافی است به جنگ روسیه با اوکراین توجه داشته باشیم، پوتین با علم به اینکه در کوتاه مدت کشور اوکراین در برابر ارتش تا دندان مسلح روسیه تسلیم خواهد شد به اوکراین حمله کرد. ولی نقشه او کاملاً اشتباه محاسباتی بود. بیش از یک سال از شروع حمله روسیه به اوکراین سپری شده و هیچ پیشرفتی برابر با طرح مسکو بوجود نیامده است. جنگ اوکراین بزرگترین درگیری نظامی اروپا پس از جنگ جهانی دوم می باشد. حمایت جهان غرب بویژه کشورهای اروپایی و آمریکا از اوکراین اگر چه بنظر بسیار ناچیز است، ولی باعث شده کشور کوچک اوکراین در مقابل ارتش روسیه مقاومت کند، بحدی که بارها پوتین برای پیروزی در این جنگ ناخواسته اعلام کرده اگر لازم شود از سلاح اتمی تاکتیکی استفاده خواهد کرد. با موشکافای بیشتر مشاهده می شود، کمکهای نظامی آمریکا و اروپا به اوکراین بوضوح اروپا و بالطبع ناتو را در برابر روسیه قرار داده است.

اگر چه چین پس از درگیری در جنگ ویتنام تاکنون درگیری نظامی ای نداشته ولی مؤسسه تحقیقاتی بروکلین با توجه به حجم تجهیزات نظامی چین همگام با نیروی اقتصادی آن در جهان، باعث گردیده آمریکا چین را چالش شماره یک خود بداند. تنش بین چین و آمریکا با سفر خانم

پلوسی رئیس کنگره آمریکا به تایوان در سال گذشته و سفر کون مکاریتی و ملاقات با رئیس جمهور تایوان تنش را چندین برابر شدت داده است. درسرخرانی ۲۴ آوریل ۲۰۲۳، وزیر امور خارجه انگلستان در منشن هاوس لندن اظهار داشت برای چه کشور چین این مقدار تجهیزات نظامی انباشته کرده و بودجه سرسام آوری را به ارتش خود اختصاص داده است؟ وی همچنین اظهار داشت کوچکترین اشتباه محاسباتی میتواند معادله را بهم ریخته و باعث بروز جنگ جهانی سوم شود(۱).

هفته گذشته، تویاس الوود، نماینده ارشد پارلمان انگلستان، بن والاس وزیر دفاع کشور را متهم کرد که پیرامون "اقدام جنگی" روسیه علیه یک هواپیمای جاسوسی نیروی هوایی انگلستان (RAF) در سپتامبر گذشته در آسمان دریای سیاه که می توانست به تنش چشمگیر بین مسکو و غرب منجر شود، اطلاع نداده است. برخلاف توصیف قبلی والاس که این حادثه نسبتاً خوش خیم بوده است، به نظر می رسد اطلاعات افشا شده ایالات متحده خبر از آن می دهد، یک جت جنگی روسی قصد شلیک به یک هواپیمای تجسوسی بریتانیا را داشت که خوشبختانه موشک روسی شکست نداشت، در غیر آن صورت این حادثه میتوانست همان اشتباه محاسباتی ای باشد که هیچ کس انتظار آنرا ندارد.

تاکنون پوتین سعی کرده از روش جنگی جنگ جهانی دوم استفاده کند، اگر چه تجهیزات جنگی با بهیه سازی های امروزی متفاوت است. اما تحلیل گران بر این باورند که اگر چین در پشتیبانی از مسکو وارد این کارزار شود، احتمال جنگ جهانی دیگری بسیار محتمل است. این احتمال را رئیس جمهور اوکراین ولادیمیر زلنسکی در مصاحبه اش با رسانه دیولت آلمانی بیان داشت.

دیلی اکسپرس خبر ردگیری تماس تلفنی یک میلیاردی روسی رومن تروتسنکو که با ولادیمیر پوتین نیز

ارتباط دارد، با نیکولای مائوشفسکی مخالف جنگ، ژانویه ۲۰۲۳، منتشر کرده که براین ادعان دارد: جنگ در اوکراین به "کشتن یکدیگر مردم روس در خیابان های مسکو" ختم خواهد شد. در این مکالمه تلفنی مائوشفسکی می گوید حاصل حمله پوتین به اوکراین چیزی است که توسط کرملین در "صحرائ سوخته" ای به خاک سپرده شده است.

بطور حتم، مائوشفسکی بدلیل ترس از جان خود، صحت این مکالمه تلفنی با تروتسنکو را انکار کرده است، ولی اطلاعات پیرامون این مکالمه در دسترس عموم قرار دارد که نمیتوان آنرا انکار کرد. در چند دقیقه ابتدایی گفتگو، مائوشفسکی اظهار می دارد «اخیراً در روسیه روزهای سختی را سپری می کند» زیرا برای وی در مسکو کاری برای انجام دادن وجود ندارد. پس از قبول این واقعیت توسط تروتسنکو، مائوشفسکی می افزاید: «نیازی نداریم که به یاد بیاوریم که روسیه قبلاً چگونه بود. این از بین رفته است و دیگر آنجا نخواهد بود. این دیگر وجود ندارد و دیگر هرگز نخواهد بود.»

همچنین لازم به یادآوری است که کره شمالی به چند موشک اتمی مجهز است، و بویژه کره شمالی حیاط خلوت چین است. کیم جنگ اون در سخنرانی خود در سال نو میلادی اعلام داشت که بودجه نظامی خود را افزایش می دهد، و صراحتاً کره جنوبی را دشمن کره شمالی خطاب کرد. کره شمالی در چند سال گذشته بیشترین آزمایشات موشکی بالستیک با امکان حمل کلاهک اتمی را داشته، و مدام کشور کره جنوبی و ژاپن را مورد تهدید قرار داده است.

در مقابل تهدیدهای کره شمالی توافق همکاری اتمی آمریکا و کره جنوبی قابل تأمل است. این توافق بمنظور حمایت آمریکا از کره جنوبی در مقابل تهدید اتمی کره شمالی است.

گزارش این همکاری در رسانه اینترنتی بی بی سی بازتاب داده شده است که با واکنش کره شمالی و چین روبرو بود (۲). این توافق اتمی شکافی در صف آرایبی قطب شرقی جهانی در برابر قطب غربی است. اجرای تعهد امریکا به کره جنوبی توسط زیردریایی های اتمی امریکا با تسلیحات اتمی که در دریای چین مستقر خواهند شد تأمین میگردد. در این مقاله آمده است که رئیس جمهور امریکا براین باور است که با این تعهد همکاری احتمالاً کره شمالی به پای میز مذاکره برخواهد گشت!

از طرفی تلاش برای جلوگیری از اتمی شدن ایران بطوری مبهمی باقی مانده است. پس از خروج ایالات متحده از برجام در سال ۲۰۱۸، رژیم ایران با سرعت به غنی سازی اورانیم خارج از تعهدات برجامی ادامه داد. رئیس جمهور امریکا آقای جو بایدن بعد از پیروزی در انتخابات ۲۰۲۰ کوشش کرده تا امریکا به مذاکرات و تعهدات برجام برگردد، ولی تا کنون علارغم مذاکرات بسیار، موفقیتی بدست نیامده است. جو سیرینچیون، کارشناس امنیت ملی امریکا، میگوید هر زمان که به نظر می رسد گفتگوها در آستانه توافق است، «بازیگران هر دو طرف سعی می کنند آنها را مختل کنند.» افزون براین رژیم اسلامی ایران به سرکوب اعتراضات داخل ایران و تسلیح و حمایت از روسیه در جنگ اوکراین، جهان غرب را با مشکل یافتن راه حل مواجه کرده است. بریتانیا، پس از اینکه رژیم ایران علیرضا اکبری، یک تبعه دوتابعیتی انگلیسی-ایرانی را در اوایل سال جاری اعدام کرد، تأمیز لندن نوشت «گزارشها حاکی از آن است که بریتانیا در حال تجدیدنظر در حمایت خود از توافق برجام است.»

مهم تر از توضیحات بالا، پیشرفت و استفاده از هوش مصنوعی در سیستم های امنیتی و بویژه سیستم های نظامی از جمله تسلیحات اتمی است. نگرانی اینکه به طور تصادفی و یا اشتباه نرم افزاری در سیستم ها باعث درگیری جهانی شود بسیار محتمل است. پژوهشگری از دانشگاه کمبریج در ماه مارس ۲۰۲۳ اظهار داشته فناوری هوش مصنوعی می تواند، به اشتباه «پرنده را به عنوان یک جنگنده، یا موشک و غیره به اشتباه «تهدید» تشخیص دهد و در صورتی که کنترل انسانی برای

ارزیابی و دخالت وجود نداشته باشد، میتواند پرتاب سلاح هسته ای را آغاز کند. پتر راتنباخ در بولتن دانشمندان اتمی افزوده است «اگرچه هیچ دولتی بطور آشکارا تلاش نمی کند تا سیستم های تسلیحات هسته ای خود را خودکار کند، ادغام هوش مصنوعی با سیستم های فرماندهی اجتناب ناپذیر گردیده است(۳).»

در صورتیکه سیستم های کنترل با امکانات هوش مصنوعی را برای جلوگیری از حملات احتمالی دشمن برنامه ریزی نمایند، خطر اشتباهات محاسبانی همیشه وجود دارد. اگر سیستم های هوش مصنوعی، که تا حدودی ناشناخته نیز هستند، به طور قطعی برنامه ریزی شوند تا مأموریتی با موفقیت انجام شود، احتمالاً کاربر انسانی نمی تواند به طور کامل از اقدام اتوماتیک هوش مصنوعی جلوگیری نماید. بویژه نرم افزار هوش مصنوعی در سیستم های نظامی برای اقدام سریع طراحی می شوند، و فرد مسئول فرصت اقدام کاهش تنش را از دست می دهد. بیل گیت بنیانگذار مایکروسافت می گوید «دولتها باید تهدید انسان های مجهز به هوش مصنوعی را بسیار جدی بگیرند.» «بیل گیت در یک پست وبلاگی نوشته است «همانند بیشتر اختراعات، هوش مصنوعی را می توان برای اهداف خوب یا بد استفاده کرد.

هم اکنون جهان با سران کشورهایمانند ولادمیر پوتین، کیم جون اونگ، علی خامنه ای و بسیاری مشابه مواجه است که برای اهداف واهی و غیرواقعی خود دست به اقدامی اگر چه جنایتکارانه می زنند. اندیشکده مؤسسه اتلانتیک، ۲۵ آوریل ۲۰۲۳ مقاله ای منتشر کرد که حمله روسیه به اوکراین را در قالب اهداف واهی پوتین برای برقراری امپراطوری روسیه بررسی کرده است (۴). مقاله بیانگر آنست که در طول یک سال گذشته، ولادمیر پوتین آشکارا حمله به اوکراین را با فتوحات امپراتوری پتر کبیر، تزار روسیه در قرن هجدهم، مقایسه کرده و به «بازگرداندن «سرزمین های تاریخی روسیه مباحات کرده است. البته این هدفی واهی بیش نیست، هم اکنون ارتش روسیه با تلفات تجهیزات و پرسنل در جنگ اوکراین با شکست روبرو بوده، بنابراین هدف و امیال برقراری امپراطوری روسیه تزاری غیرممکن بنظر میرسد. لازم است

بیان داشت که روسیه حتی قادر به انسجام اتحاد جماهیر شوروی نبود و در طول سه دهه گذشته، روابط بین روسیه و کشورهای متحد شوروی سابق بسیار متفاوت بوده به نحوی که برخی از تداوم روابط مستحکم استقبال کرده اند و برخی دیگر به دنبال رویگردانی از مسکو بوده اند. بسیاری از کشورهای اقمار پیشین اتحاد جماهیر شوروی در مقابل حمله روسیه به کمک اوکراین شتافتند.

احتمال اینکه کشور چین وارد کارزار جنگ اوکراین شود وجود دارد. مذاکرات رئیس جمهور چین شی جین پینگ با ولادمیر پوتین و ولودمیر زلنسکی رئیس جمهور اوکراین و کوشش برای میانجیگری بین دوکشور اگر چه بظاهر مسالمت آمیز است ولی در پس پرده این مذاکرات ایجاد هژمونی سیاسی منطقه ای می باشد که با سیاست خارجی امریکا و بویژه اروپا ناسازگاری دارد. میانجیگری چین بین روسیه و اوکراین و برقراری صلح بین دوکشور احتمالاً بدون خروج ارتش روسیه از اوکراین امکان پذیر نیست. در عین حال پوتین شکست در جنگ اوکراین را تحمل نخواهد کرد حتی اگر بقیمت جنگ جهانی سوم تمام شود. البته بروز اتفاقات پیش بینی نشده مانند برکناری و یا حذف پوتینها از قدرت نیز امکان پذیر است.

ناخدا محمد فارسی
۴ ماه می ۲۰۲۳

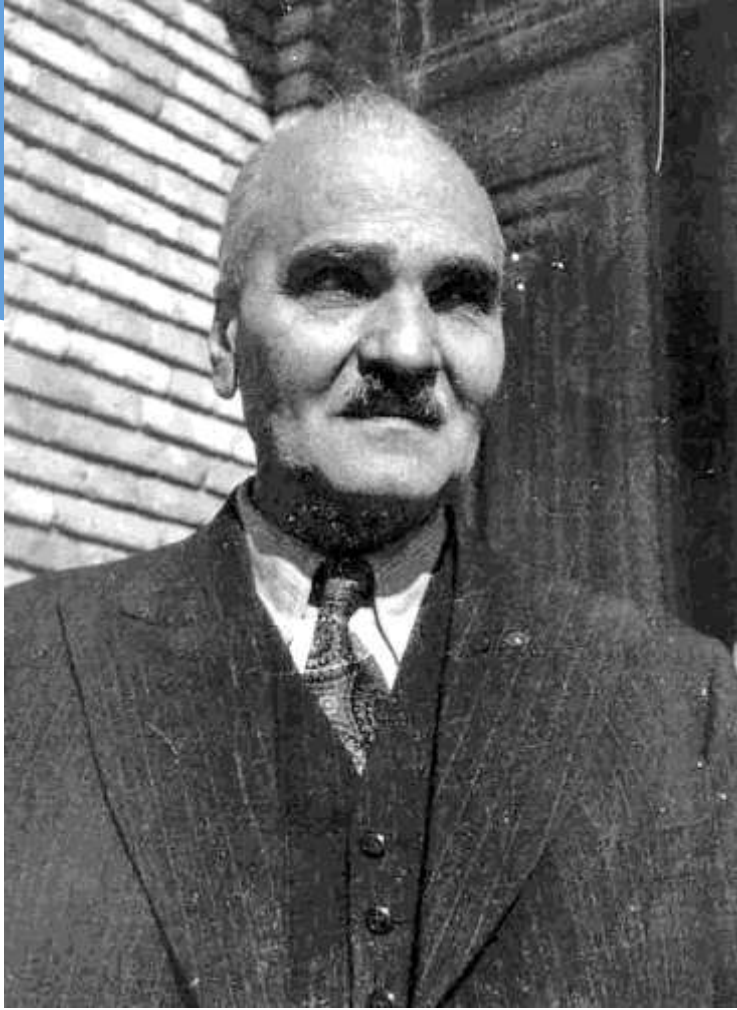
۱ - <https://www.gov.uk/government/speeches/our-position-on-china-speech-by-the-foreign-secretary>

۲ - <https://www.bbc.co.uk/news/world-us-canada-65404805>

۳ - <https://www.bbc.co.uk/news/world-us-canada-65452940>

۴ - https://www.atlanticcouncil.org/blogs/ukrainealert/putins-dreams-of-a-new-russian-empire-are-unraveling-in-ukraine/?mkt_tok=NjU5LVdaWC0wNzUAAA GLWTD8GPmJS918y64QNhbF7Dc pN1NtMR473fovrIX6w7CQ2iI07G0 G b f u F y 3 L a - g5wQFU1GJUSTjqDy1v9iIwYb0spl PPG2cDTb1f9SqMJUSER

۱۲ بهمن ۱۴۰۱ - ۱ فوریه ۲۰۲۳



«وقتی مشروطه شد، به‌خیال آن افتادیم که همه مشکل ما حل شد. چون که تمام مشکل را در تغییر قدرت می‌دیدیم؛ و هیچ‌کس ما را نکفت که باید خود را نیز تغییر دهیم. همه خیالمان این بود که قدرت را کوتاه کنیم، قدرت شاه را، و هیچ به اندیشه قامت خود نبودیم که آن را هم بالا ببریم.»

- به نقل از تقی‌زاده و روشنگری‌ها در مشروطیت ایران

حسن تقی‌زاده در هشتم بهمن ۱۳۴۸ در سن ۹۱ سالگی در تهران درگذشت. یک داستان پر ماجرا پایان یافت و به زعم خود تقی‌زاده یک زندگی طوفانی جای خود را به تعبیر جمال‌زاده، به یک آرامش جاودانی داد. تاریخ زندگی تقی‌زاده با مهم‌ترین رویداد تاریخ معاصر ایران یعنی استقرار «مشروطیت» گره خورده است؛ آن هنگام که در مجلس اول تلاش می‌کند اصول متمم قانون اساسی را به رشته تحریر درآورد و نه به خواست ملکم یا مستشارالدوله بلکه به خواست آن روز جامعه ایران در دفاع از «آزادی و حیثیت انسانی» پاسخ دهد.

برای تقی‌زاده دفاع از حیثیت انسان ایرانی نه تنها یک تکلیف اخلاقی بلکه یک وظیفه سیاسی بود. استقرار مشروطیت در ایران دلایل متعددی دارد، اما در این میان دو دلیل به اعتقاد تقی‌زاده بیشتر از دلایل دیگر اهمیت دارند: اولی استبدادزدایی از ساختار قدرت سیاسی از طریق برقراری حاکمیت قانون و تعریف سازوکارهای آن. دومی که برای تقی‌زاده اهمیت بیشتری داشت - به ویژه در پسامشروطه - رفع عقب‌ماندگی و رسیدن ایران به قافله تمدن بود.

در واقع تقی‌زاده را می‌توان یکی از آغازگران تحقق نوگرایی در ایران در تقابل با عقب‌ماندگی و جزمیت دانست. نوگرایی که با خود حاکمیت قانون به همراه دارد، بر سکولاریسم تاکید می‌کند، به دنبال آزادی سیاسی و اجتماعی و برابری است و به جای ارجاع به یک «گذشته بدون تاریخ» که با توهم یا شیفتگی همراه شده است، بر یک مسیر رو به جلو و همچنین ساخت آینده دست می‌گذارد. تقی‌زاده یکی از روشنفکران

پیشرو تاریخ معاصر ایران بود که بنا داشت جامعه ایران را از جهل و نادانی و باورهای دست و پا گیر - جزمیت‌های بی‌چون و چرا - و به یک معنا ایستایی نجات دهد و دینامیک آن را بار دیگر فعال سازد.

تقی‌زاده برای رسیدن به این هدف تا پایان عمر در تلاش بود، به همین دلیل مینوی او را نه تنها یک روشنفکر پیشرو بلکه یکی از بنیان‌های جامعه ایران معرفی می‌کند. برای تقی‌زاده استقرار مشروطیت در جامعه آن روز ایران از این جهت اهمیت داشت که می‌توانست آغازی برای جبران عقب‌ماندگی و به تبع آن سامان دادن به نابسامانی‌های مملکت باشد.

او سال‌ها بعد در خطابه‌های خود با عنوان «زمینه انقلاب مشروطیت ایران» در سال ۱۳۳۷ در باشگاه مهرگان گفت که مشروطه تنها به دنبال آزادی نبود، بلکه در کنار آزادی، خواست نظم و ترقی و تربیت نیز داشت. «تربیت» یکی از کلیدواژه‌های مهم در باور و اندیشه تقی‌زاده است.

به زعم او مشروطیت باید با تربیت همراه باشد.

اگر تربیتی در کار نباشد - مخصوصاً برای جامعه آن روز ایران - ملت نمی‌تواند از مزایای مشروطیت استفاده کند. مشروطیت که اساس آن مداخله در امور جمهوریت است، متضمن ارتقای ملت و تربیت آن است. بدون تربیت پذیرش قانون عملاً غیرممکن است.

تقی‌زاده به همین دلیل بر اهمیت مقوله تربیت تاکید می‌کند؛ چراکه باور داشت دست‌یابی به تمدن و موفقیت جنبش تجدد و ترقی‌خواهی نباید تنها به مدرنیزاسیون و پیشرفت صنایع و تحقق عمران ختم شود، بلکه آنچه موضوعیت مهم‌تری دارد نه ظاهر که باطن آن است؛ یعنی آزادی در تمام اشکال آن، حاکمیت قانون، دموکراسی، برابری و رفع تبعیض، سکولاریسم و فردگرایی، همه این مفاهیم مدرن نیاز به تربیت مدرن بیرون از منطق نظام سنت قدمایی دارد.

برای تقی‌زاده مبارزه با استبداد - نه فقط مستبد - دو مسیر مشخص دارد که توامان با یکدیگر پیش می‌روند: اول تاسیس حاکمیت قانون، خواست مشروطه و نفی مطلق‌گرایی، در نتیجه ساخت دولتی که در آن جمهوریت مردم‌بازنمایی می‌شود (برای تقی‌زاده مشروطیت شرط لازم بود، حتی مشروطیت ناقص بهتر از استبداد پادشاهی مطلقه بود).

دوم زمینه پیاده‌سازی تعلیمات عمومی - نه لزوماً تعلیمات عالی - تا بی‌سوادی از بین برود و دانش و ترویج علم‌خواهی در میان تمام گروه‌های مختلف اجتماعی نه فقط در مرکز و شهرهای بزرگ بلکه در تمامی نقاط سرزمینی ایران به یکسان گسترش پیدا کند (اگر سوادآموزی و تعلیمات عمومی وجود داشته باشد، انتخابات که مهم‌ترین رکن مجلس به عنوان فرزند مشروطیت است، درست و به‌جا به نفع عموم مردم - نه لزوماً خواص - برگزار می‌شود)، این دومی می‌تواند در امتداد تحقق مشروطیت، «ملت» در معنای مدرن آن بسازد.

به این ترتیب براساس باور تقی‌زاده جنبش مشروطه‌خواهی زمانی تماماً به موفقیت دست پیدا می‌کند، که نه فقط دولت خود، بلکه ملت آن را نیز نه از بالا که از پایین در یک فرآیند اجتماعی بسازد. اگر «اصلاح انقلابی» می‌تواند در قدم اول به تغییر سیاسی و ساخت دولت منجر شود، این «اصلاح تدریجی» است که برای ساخت ملت باید جای اصلاح انقلابی را بگیرد.

در حیات سیاسی تقی‌زاده نیز این گذار از اصلاح انقلابی به اصلاح تدریجی دقیقاً سال‌های پس از وقوع مشروطیت صورت می‌گیرد. اصلاح تدریجی به معنای نفی اصلاح انقلابی نیست، بلکه اتفاقاً اصلاح تدریجی معلول اصلاح انقلابی است و از دل آن بیرون می‌آید.

تاکید بر اهمیت این گذار و جابه‌جایی این دو باهم، به معنای محافظه‌کار بودن شخص تقی‌زاده نیست، بلکه فهم دقیق او از چگونگی یا خصلت تغییر است، تغییری که «دولت» می‌سازد با تغییری که «جامعه» می‌سازد و منجر به دگردیسی روابط درون آن می‌شود، متفاوت است.

تداوم دولت مشروطه که با اصلاح انقلابی متولد شده است، نیاز به ملتی دارد که حافظ دولت مشروطه باشد و از آن حمایت کند و تنها ملتی می‌تواند از دولت مشروطه حمایت کند

که توانایی جلوگیری از بازتولید استبداد را داشته باشد و آن ملت، ملتی است که در یک فرآیند اصلاح تدریجی به آن میزان آگاهی و یا شناخت دست پیدا می‌کند که دیگر به برآمدن هیچ شکلی از استبداد تن نمی‌دهد.

تقی‌زاده بارها بر این موضوع تاکید می‌کند که مشروطه نمی‌تواند یک شبه استبداد را از بین ببرد (آن هم استبدادی که عمق تاریخی دارد)، مشروطه شدن قدرت لزوماً به معنای نفی روابط متکی بر استبداد نیست که به شکل موبرگی در تمام نقاط جامعه وجود دارد، در نتیجه کار تنها با نفی یا حذف مستبد در ساخت قدرت سیاسی پیش نمی‌رود، بلکه آنچه بیشتر اهمیت دارد تلاش برای از بین بردن امکان‌های بازتولید استبداد است که این امر نیز بیشتر به درون جامعه و بازیگران آن برمی‌گردد.

مادامی که صورتبندی دانش‌جامعه ایران تغییر پیدا نکند، ابتلای دوباره به استبداد اجتناب‌ناپذیر است. به همین دلیل تقی‌زاده مدام در کنار تلاش بر تغییر سیاسی روابط قدرت به نفع مردم، بر مسئله تعلیم و تربیت و ضرورت توجه به مقوله تعلیمات عمومی تاکید می‌کند.

اگر به نوشته‌های تقی‌زاده در دوره پسامشروطه و بعد از استبداد صغیر و به‌طور مشخص در کاوه/دوره دوم و در مباحثه او با سایر روشنفکران و نخبگان سیاسی نگاه کنیم، او دائم بر ضرورت انقلاب آموزشی مبتنی بر تعلیمات عمومی اشاره می‌کند تا با توانمند شدن هرچه بیشتر تک تک افراد جامعه، میراث مشروطه که ساخت قدرت جدیدی را امکان‌پذیر کرده است از بین نرود.

تقی‌زاده پس از استقرار مشروطیت منتقد هر شکلی از تندروی در کنش‌گری سیاسی بود (برخلاف آنچه که آدمیت و کسروی بارها در موضوع رادیکالیسم حاکم در فضای مشروطه که منجر به حذف اتابک و بهبهانی می‌شود، به تقی‌زاده نسبت می‌دهند). به زعم تقی‌زاده رویکرد انقلاب مداوم نه تنها نمی‌تواند به نهادمند شدن مشروطیت کمک کند، بلکه حتی نمی‌تواند تضمینی برای بقای آن باشد.

تعیین‌یابی نهادی مشروطیت به یک وضعیت متکی بر نظم/صلح نیاز دارد؛ چراکه این نظم است که می‌تواند امکان تربیت ملت و حرکت در مسیر

دست‌یابی به ترقی و تجدد را فراهم سازد. در وضعیت تشویش که احتمالاً به جنگ [داخلی] نیز منجر می‌شود، تغییر اجتماعی و اقتصادی (رفع آشفتگی آن) نمی‌تواند متحقق شود.

برای تقی‌زاده تغییر سیاسی اگر به تغییر روابط اجتماعی و بهبود وضعیت اقتصادی منجر نشود، به خودی خود هیچ اهمیتی ندارد؛ چراکه حتی «فرصت تعلیم و مدرسه» را نیز از بین می‌برد. تقی‌زاده سوسیال دموکراتی (در پیوند با میراث قفقاز) بود که تغییر سیاسی را برای تحقق بیشتر نظم و تربیت در درون مرزهای سرزمینی یک دولت می‌خواست.

تلاش او این بود که همزمان با وارد کردن طبقات پایین و میانی جامعه به سیاست و موضوع حکمرانی، وضعیت زیست مادی آنها را نیز بهبود ببخشد. او در مجلس از ابتدا درگیر با حاکمیت اشراف و مالکان به نفع تقویت حقوق فرودستان بود که عملاً نه فقط از لحاظ سیاسی بلکه اقتصادی نیز در حاشیه و یک وضعیت نامطلوب به سر می‌بردند.

تقی‌زاده در مجلس اول و دوم شورای ملی در کنار توجه به مقوله ترقی، بر موضوع از بین بردن یا الغای رژیم ارباب و رعیتی نیز پافشاری می‌کرد، حتی پس از مشروطه در دوره پهلوی نیز به دنبال اشرافیت‌زدایی و حذف سران و مالکان از ساختار قدرت سیاسی و جلوگیری از تاثیرگذاری آنها در مناسبات اجتماعی بود (به مقدمه‌ای که بر کتاب جمالزاده با عنوان زمین، ارباب و دهقان ۱۳۴۰ نوشته است نگاه کنید).

در واقع به همین دلیل او مخالف بازیگری بیش از حد ایلات و ولایات بود چون اعتقاد داشت بسیاری از سران آنها با نظام سیاسی پیش از مشروطیت دادوستد اقتصادی داشتند و پس از مشروطه نیز به دنبال بازسازی آن بودند. تقی‌زاده در مجلس شورای ملی تلاش می‌کرد انحصار را از مرکز اقتصادی تهران بگیرد و به نقاط بیشتر پیرامونی و دهقانان واگذار کند، به همین دلیل بسیاری از تهران‌نشین‌ها و تجار و بازاریان با او مخالف بودند.

برای تقی‌زاده آنچه اهمیت داشت مسئله قانون بود. نه فقط دهقانان و اشراف در برابر قانون یکی هستند، بلکه از مسلمان تا سایر اقلیت‌های دینی نیز در برابر قانون در مقام «شهروند» یکی هستند و هیچ امتیازی نسبت به یکدیگر ندارند؛ همین موضوع نیز باعث شد روحانیت شیعه نیز در برابر تقی‌زاده - حتی تا به امروز- دشمنی پیش بگیرد.

مخالفت روحانیت با تقی‌زاده فقط در موضوع برابری همگان در برابر قانون نبود، بلکه تأکید تقی‌زاده بر ضرورت حرکت جامعه ایران در مسیر فرنگی‌مابی شدن نیز خشم روحانیت و سنت‌گرایان را به دنبال داشت. تقی‌زاده به کرات به این موضوع اشاره می‌کند که ملت ایران با قبول مشروطیت جسماً فرنگی‌ماب شده ولی چون هنوز روحاً فرنگی‌ماب نشده است، نتوانسته از تمام امکانات مشروطه سود ببرد. در واقع یکی از ابعاد مهم مقوله تعلیم و تربیت که تقی‌زاده بر روی آن دست می‌گذاشت، فهم دقیق تمدن غربی و تلاش انسان ایرانی برای دست‌یابی به تمام عناصر پیشرو آن بود. برای او علاج مرض عقب‌ماندگی، دریافت تجربه غرب برای چگونه رسیدن به تمدن مدرن بود. تمدن مدرن با خود علم و روشنگری - بیرون آمدن از تاریکی؛ جهالت و نادانی - به همراه دارد و علم می‌تواند به توانمند کردن سوبژکتیویته ملت ایران کمک کند.

تقی‌زاده از این جهت، در کنار تئوریسین مشروطیت، تئوریسین تجددخواهی نیز بود. او جهل، بی‌سوادی و خرافات را بزرگ‌ترین مشکل جامعه ایران می‌دانست و راه‌حل آن را نیز تنها در کسب تمدنی صورت‌بندی می‌کرد که در ملل غرب شکوفا شده و غرب با اتکا به آن توانسته است زندگی بهتری را برای مردم خود فراهم سازد.

تقی‌زاده چند دهه پس از استقرار مشروطیت در ایران، در خطابه خود در سال ۱۳۳۹ در باشگاه مهرگان گفت: «اولین نازنجک تسلیم به تمدن فرنگی را چهل سال قبل بی‌پروا انداختم که با مقتضیات و اوضاع آن زمان شاید تندروی شمرده می‌شد... اما هم‌چنان به اصل آن حرف پایبندم.» این خطابه تقی‌زاده سال‌ها پس از آن حکم صریح در شماره اول دوره جدید کاوه یعنی

«ایران باید ظاهراً و باطناً و جسماً و روحاً فرنگی‌ماب شود.» نشان می‌دهد که او هم‌چنان دست‌یابی به مولفه‌های تمدن غربی را برای جامعه ایران ضروری می‌دانست و نادیده گرفتن و عدم توجه به آن را آسیب و ضرری جبران‌ناپذیر به حساب می‌آورد. منظور از اخذ تمدن خارجی و توجه به میراث غرب در وضعیت مدرن، تنها در امر مدرنیزاسیون خلاصه نمی‌شود، کما اینکه دولت پهلوی (هر دو پهلوی) خود خواست تحقق مدرنیزاسیون داشت، بلکه آنچه برای تقی‌زاده از اهمیت بیشتری برخوردار بود، عقلانیت انتقادی و روح پرسشگری آن بود؛ در واقع ظهور مدرنیته ایرانی که در نسبت با استقرار مشروطیت قرار داشت، در تلاش تقی‌زاده تنها وجه مدرنیزاسیون آن - توسعه تکنوکراتیک - تقلیل پیدا نمی‌کرد، بلکه وجه روشنگری و ساحت فکری آن به مراتب برای تقی‌زاده از موضوعیت قابل توجه‌تری برخوردار بود - برای محمدعلی فروغی و تقی‌ارانی نیز به همین شکل بود.

اگر به برآمدن جریان ضدغرب‌گرایی و نفی دستاوردهای تمدن مدرن در آغاز دهه ۴۰ که در پیوند با بازیگری نیروهای اسلام‌سیاسی نیز قرار داشت نگاه کنیم، ریشه‌های آن - حداقل در تقابل با تجدد غربی - به نوشته‌های هر دو احمد، یعنی کسروی و فردید بازمی‌گردد، بر همین اساس پیش از پیش می‌توان به دقت «حساسیت» تقی‌زاده پی برد.

همه آنچه که تقی‌زاده در لحظه مشروطیت و حتی پیش از آن در نوشته‌های خود و به‌طور مشخص در مجله «گنجینه فنون» در تبریز در موضوع نوگرایی بر آن تأکید می‌کرد، از جمله سکولاریسم و جدایی دین از سیاست در ساخت قدرت، در دهه ۴۰ رنگ باخت.

تقی‌زاده که بر ضرورت جدایی دو عنصر دین و سیاست در مجلس شورای ملی از همان آغاز به قول خود فجر مشروطیت پافشاری می‌کرد - تا آنجا که از سوی علمای دین تکفیر شد - باز با تحمل همه آن مشقت‌ها، یک قدم از آن باور خود پا پس نمی‌کشد؛ چراکه این جدایی را برای شکل‌گیری ایران مدرن، برپایی حاکمیت قانون و امر تساوی/برابری در حقوق شهروندان واجب می‌دانست، با این حال چند دهه پس از مشروطیت، بار دیگر این دو عنصر به یکدیگر نزدیک می‌شوند و عملاً

بسیاری از روشنفکران و نیروی‌های سیاسی تحت تأثیر آن قرار می‌گیرند، که اوج آن را می‌توان در برآمدن گفتمان «غرب‌زدگی» جلال آل‌احمد مشاهده کرد، که اتفاقاً نسبتی با نقد اروپاگرایی کسروی در آیین و نفی اصول مدرنیته در اندیشه فردید دارد.

برای بسیاری از روشنفکران و سیاسیون در دهه ۴۰ تقی‌زاده به دلیل دفاع از ضرورت تجددخواهی در ایران با تأکید بر میراث تمدنی غرب، به دشمن ارزش‌های سنتی/دینی و ایرانی/ملی در جامعه روشنفکری تبدیل شد و برای همگان به‌ویژه نیروهای سیاسی از اسلام‌گرایان تا ملیون سکولار و مارکسیست‌ها که در جبهه تقابل با دولت قرار داشتند، تقی‌زاده یک عنصر خودی حکومتی معرفی می‌شد که از پروژه تجددخواهی و مدرنیزاسیون پهلوی جانانه دفاع می‌کند.

در حالی که تقی‌زاده خیلی پیشتر از روی کار آمدن دودمان پهلوی بر اهمیت دگردیسی جامعه ایران نه فقط در موضوع سازوکارهای سیاسی، بلکه بافت اجتماعی/فرهنگی آن در جهت دست‌یابی به میراث تمدن مدرن غربی تأکید می‌کرد و خواستار عدم مداخله دین در ساختار قدرت سیاسی و شیوه حکمرانی بود؛ چراکه به اعتقاد او باورهای دینی و نیروهایی که از آن حمایت می‌کنند، [براساس تجربه مشروطه] سد محکمی در برابر تغییرات جامعه ایران و حتی اعمال حکمرانی بر شهروندان به شیوه مدرن و سازوکارهای متکی بر دانش جدید هستند.

خطابه‌های تقی‌زاده چه در موضوع «زمینه انقلاب مشروطیت ایران» و چه «اخذ تمدن خارجی: تساهل و تسامح، آزادی، وطن، ملت» در سال‌های نزدیک به دهه ۴۰، تلاش تقی‌زاده را برای تلنگر زدن دوباره به جامعه ایران نشان می‌دهد که از طریق پررنگ شدن گفتمان غرب‌زدگی سودای بازگشت به «اصالت» خویش‌تن داشت و تمدن مدرن را با تمام مولفه‌های آن سر تا پا شر مطلق می‌دانست.



برای فردید مشروطه «دفع فاسد به افسد بود» و بارها به شکل صریح بیان کرده بود که همه «مصیبت» و «بلا»ی ما ریشه در مشروطیت دارد و جلال نیز مشروطه را بازی غرب برای سرگرم کردن جامعه با باورهای اسلامی می‌دانست تا بتواند از این طریق به تامین منافع سیاسی و اقتصادی خود در ایران دست پیدا کند. نیروهای سیاسی حتی آنهایی که از لحاظ ایدئولوژیک پای‌بند به مبانی اسلامی نبودند، در عمل اما با گفتمان غرب‌ستیزی جلال که مقدمات کسب قدرت را برای نیروهای اسلامی فراهم می‌کرد، هم‌سو شدند؛ آن‌ها هم تنها به دلیل مخالفت حداکثری با دولت پهلوی و هر آنچه که به آن ربط داشت.

در واقع آنچه از نظر آنها موضوعیت و اهمیت آنی داشت، «نفی» دولت پهلوی به هر قیمت بود، و همین امر نیز باعث شد، حساسیتِ روشنفکرانی از جنس تقی‌زاده - که آخرین نسل از روشنفکران مشروطیت بودند- نه تنها نادیده گرفته شود، بلکه

ملت قطب‌نمایی دارد که با آن دیگر در مسیر استبداد و تن دادن به آن گام برنمی‌دارد و به بیراهه نمی‌رود. همه آنچه که تقی‌زاده در طول ۹۱ سال زندگی خود بر اهمیت دست‌یابی به آنها برای انسان ایرانی و جامعه ایران پافشاری می‌کرد، دقیقاً امروز نیز اهمیت خود را نه تنها از

مشروطیت آزادی نیز به همراه داشت. تقی‌زاده از همان آغاز جنبش مشروطه‌خواهی به دنبال آزادی سیاسی و اجتماعی بود. او اعتقاد داشت نباید ملتی را به این بهانه که رشد ندارد و ممکن است از آزادی سواستفاده کند و هرج و مرج برپا سازد، از آزادی محروم کرد.

نباید ملتی را به این بهانه که رشد ندارد و ممکن است از آزادی سواستفاده کند و هرج و مرج برپا سازد، از آزادی محروم کرد.

دست نداده‌اند، بلکه تلاش برای دست‌یابی به آنها بیش از پیش جانانه پررنگ شده است. ما امروز نیز همچنان در نظم مشروطیت به سر می‌بریم؛ به دنبال آزادی و برابری و حاکمیت قانون مبتنی بر بازیگری و تاثیرگذاری عموم مردم در آن هستیم و بنا داریم با حرکت در مسیر ترقی، امکان زیست بهتر و متفاوت با آنچه که تا به امروز تجربه کرده‌ایم را متحقق سازیم. زندگی طوفانی تقی‌زاده به درستی زندگی جامعه ایران از مشروطیت تا به امروز است، که پستی و بلندی‌های بسیاری را پشت سر گذاشته و می‌گذارد تا در نهایت به آنچه که تقی‌زاده نیز به آن باور داشت یعنی «زندگانی نو انسان ایرانی در عقلانیت و آزادی و برابری» دست یابد.

در کنار آزادی او به برابری اعتقاد داشت، تاکید بر خواست قانون، تحقق برابری را امکان‌پذیر می‌کرد و این برابری در باور تقی‌زاده یعنی همه فارغ از ویژگی‌ها از ملیت تا قومیت و ایدئولوژی در برابر قانون یکسان هستند.

در آخر مشروطیت برای تقی‌زاده نفی استبداد بود؛ استبدادی که هر شکلی از تداوم آن، امکان جمهوریت مردم را با تمام تکثر آن در سازوکار قدرت ناممکن می‌کند و همین‌جا است که دقیقاً آن شق دوم برای تقی‌زاده یعنی اهمیتِ مقوله تعلیم و تربیت وسط کشیده می‌شود؛ تعلیم و تربیتی که تنها با گام برداشتن در مسیر ترقی و تجددخواهی و دست‌یابی به امکان‌های آن متحقق می‌شود. رفع عقب‌ماندگی به آگاهی و شناخت دقیق نیاز دارد و علم مدرن که از دل میراث تمدن غربی بیرون می‌آید، می‌تواند برای نیل به این هدف، مهم‌ترین ابزار باشد؛ اگر عقلانیت روح حاکم در تمام شئون جامعه باشد،

با برجسب‌های «بیگانه» پرستی و درباری تجددخواه سرکوب شوند؛ در این میان حتی روشنفکران مستقل نیز از جمله مسکوب و براهنی و ساعدی و مصطفی رحیمی و... پی به حساسیتِ تقی‌زاده در نقد گفتمان غرب‌ستیزی نبردند و پیروزی ایدئولوژی اسلام سیاسی مبتنی بر غرب‌ستیزی [نفی تمدن مدرن و مولفه‌های آن] در بهمن ۵۷ و برآمدن یک دولت ایدئولوژیک دینی نشان داد که حساسیتِ تقی‌زاده بی‌جا نبوده است.

اگر مروری بر زندگی طوفانی تقی‌زاده داشته باشیم، او تا پایان عمر درگیر با میراث مشروطیت -تلاش برای حفظ آن- و نوگرایی جامعه ایران از طریق گام برداشتن در مسیر ترقی و تجددخواهی بود. برای تقی‌زاده مشروطیت یعنی خواستِ قانون که تاسیس مجلس به همراه داشت، تا پایان عمر نیز به ضرورت حفظ مجلس قانون‌گذاری و تاثیرگذاری آن در ساختار قدرت سیاسی تاکید می‌کرد.

آموزش حقوق به کودکان اولین گام جهت برقراری حاکمیت قانون

جامعه کنونی سخن می‌گوید. تجربه نیز نشان می‌دهد افراد توانمند در حوزه حقوق شهروندی، مسائل زندگی خود را بهتر بازشناسی می‌کنند و ظرفیت بیشتری برای حل آن دارند. این توانمندی چیزی بیش از دانش ابتدایی درباره مقررات جاری است. به عبارت دیگر، فرد توانمند قبل، حین و بعد از بروز اتفاقات روزمره، از ظرفیت روانی کافی برای مدیریت آنها برخوردار است. بنابراین، شهروندان آگاه به حق و تکلیف خود، به نحو موثرتر و معنادارتری در زندگی اجتماعی مشارکت کرده و زندگی فردی خود را بهتر اداره می‌کنند. خواسته‌های انسان‌ها با یکدیگر شباهت زیادی دارند و مردم یک جامعه کم و بیش خواسته‌های مشابهی دارند. بنابراین برای جلب منافع بیشتر و بهره‌مندی از امکانات، اختلافاتی بین آنها درمی‌گیرد. انسان‌ها به تدریج دریافته‌اند که بقای جامعه با آشوب و بی‌نظمی امکان‌پذیر نیست و ناچار، از آن جهت که عضو جامعه هستند باید قواعدی را بر روابط خود برقرار کنند. امروزه مجموعه این قواعد را «حقوق یا

قانون» می‌نامیم و تصور بقای یک جامعه بدون قانون و حقوق امکان ندارد. از همین رو آموزش حقوق به کودکان در عصر انقلاب صنعتی چهارم امری بسیار مهم و ضروری است و باید آن را از سنین بسیار کم آغاز کرد، چراکه این امر می‌تواند در روند بهبود زندگی آنان و آینده کشور موثر باشد.

به عبارتی ساده‌تر، شدت و میزان کودک‌آزاری‌ها به حدی افزایش یافته که راهکارهای مقابله پیشین دیگر چندان جوابگو نیست و نیازمند آگاهی و حضور فعال کودکان در عرصه است. «محمد مهدی سیدناصری» مدرس دانشگاه و پژوهشگر حوزه حقوق بین‌الملل کودکان که چندین کتاب در حوزه حقوق کودکان هم منتشر کرده، در این یادداشت به این موضوع



می‌پردازد و از ضرورت آموزش حقوق به کودکان سخن می‌گوید. این پژوهشگر معتقد است که آموزش حقوق به کودکان، اولین گام جهت برقراری حاکمیت قانون است و در این یادداشت به ابعاد چنین نظریه‌ای می‌پردازد. این یادداشت در ادامه آورده شده است.

امروزه برخی بر این باورند که حقوق، یک دانش پیچیده و ظریف است و بسیاری از اصطلاحات آن قابلیت ساده‌سازی و بیان شدن به زبان عامه را ندارد؛ اما برخی دیگر با توجه به مقتضیات اجتماعی در شرایط فعلی از ضرورت آموزش همگانی حقوق سخن می‌رانند. درواقع، آموزش همگانی حقوق، نیازی است که درباره شیوه آگاه‌سازی از ابعاد حقوقی مسائل، مهارت و تکنیک‌های بهتر زیستن در

ارتقای دانش و آگاهی کودکان نسبت به حقوق خویش، با توجه به تعداد هدفهای آنان در طول تحصیل و در زندگی اهمیت بسیار دارد. جامعه توسعه‌یافته، جامعه‌ای است که در آن رعایت قانون یک ارزش است و افرادی که حق خود را از روش‌های قانونی مطالبه می‌کنند، انسان‌های توسعه‌یافته‌ای هستند...

اعتماد: جامعه‌شناسان و فعالان حوزه حقوق کودکان می‌گویند پیش‌نیاز توسعه جامعه، کودکان آگاه به حق خود است؛

ضرورت چاره‌اندیشی درباره مصادیق و راه‌های مقابله با کودک‌آزاری، هشدار درباره تنبیه فیزیکی و روانی کودکان در مدرسه، دغدغه درباره بی‌توجهی به حقوق کودک در جامعه و چندین موضوع مشابه از نگرانی‌های پرتکرار در یکی، دو دهه گذشته جامعه ایران است که به طور مداوم از سوی فعالان حوزه حقوق کودک و انجمن‌های دفاع از حقوق کودکان مطرح می‌شود. اهمیت این نگرانی‌ها البته زمانی بیشتر برجسته می‌شود که به آمار و ارقام

کودک‌آزاری در جامعه و حتی خانه بیشتر توجه کرد؛ اعدادی از رشد کودک‌آزاری حکایت دارد و شیب این رشد در سال‌های گذشته و با گسترش شبکه‌های اجتماعی بیشتر هم شده است. به عنوان مثال انتشار تصاویر کودکان در شبکه‌های اجتماعی جهت جلب توجه و گرفتن بازخورد بیشتر از سوی والدین و نزدیکان و همچنین حضور کودکان در شبکه‌هایی که اصولاً شرط فعالیت در آنها سن بالای ۱۸ سال است، دو مثال برجسته از مصادیق کودک‌آزاری است که کمتر هم مورد توجه یا نقد قرار گرفته است. درباره حقوق کودکان اما معمولاً والدین و نهادهای اجتماعی خطاب قرار داده می‌شوند و در این هشدار یک وجه برجسته غایب دیده می‌شود؛ آموزش حقوق به کودکان.

اگر آموزش و پرورش را متکی بر سه پایه اصلی بدانیم، این سه پایه عبارتند از:

۱. دانش‌آموز، ۲. معلم و ۳. ساختار نظام آموزشی. به طور قطع اهمیت دانش‌آموز در این مثلث از دو راس دیگر بیشتر است، زیرا ساختار جهت‌تعلیم و تربیت دانش‌آموز ایجاد شده و معلم نیز برای تربیت و آموزش کودکان به کار گرفته شده است. متأسفانه دانش‌آموزان در مقایسه با دو وجه دیگر بیشتر مورد غفلت و بی‌مهری قرار گرفته‌اند. باید به این نکته توجه داشت که این بی‌مهری و غفلت در مورد کودکان، فقط مدارس را در بر نمی‌گیرد و در کل جامعه، بسته به عوامل مختلف، کم یا زیاد مشاهده می‌شود و کودکان آن‌گونه که باید مورد توجه و حمایت حقوقی قرار نمی‌گیرند، به طوری که در بسیاری از موارد شاهد تضييع حقوق کودکان و در برخی موارد برخوردهای خلاف قانون و بسیار خشن با کودکان هستیم. منظور از کودک در این نوشتار به استناد اکثر اسناد حقوق بشری، شخصی است که به سن ۱۸ سالگی نرسیده است. همان‌طور که کنوانسیون حقوق کودک در ماده ۱ خود اشعار می‌دارد: «از نظر کنوانسیون حاضر منظور از کودک افراد انسانی زیر ۱۸ سال است، مگر اینکه طبق قانون قابل اجرا در مورد کودک سن بلوغ کمتر تشخیص داده شود.»

تاریخ بشر به ما می‌گوید که انسان‌ها به صورت جدا از هم نمی‌توانند زندگی کنند و سعادت انسان با زندگی در اجتماع و هم‌نوعان خود تامین می‌شود. زندگی اجتماعی نیازمند قواعدی است که به آن قانون می‌گویند که قانون تنظیم‌کننده روابط اجتماعی و فردی در جامعه است. بنابراین آموزش حقوق برای رشد و آگاهی فردی و اجتماعی جوامع بشری ضرورتی انکارناپذیر است. در دنیای امروز آگاهی اشخاص از حقوق و تکالیفی که برعهده دارند ضروری است آگاهی از روند سبب می‌شود تا افراد در روابط خود با دیگران حقوق خود را بشناسند، از حقوق خود دفاع کنند و حقوق دیگران را رعایت کنند. در عرف و ادبیات و باورهای جامعه ایران، افراد بزرگسال دارای نوعی حق مالکیت بر کودکان هستند. آمار دقیقی از آزار و اذیت کودکان در دسترس نیست، اما اخبار منتشر شده از منابع رسمی و غیررسمی و گفته‌های افراد دست‌اندرکار این حوزه

نشان می‌دهد بسیاری از کودکان توسط اولیا، معلمان و اطرافیان خود تحت آزار و اذیت قرار گرفته‌اند و این امر موجبات نگرانی شده است. مطابق با کنوانسیون حقوق کودک سازمان ملل متحد مصوب ۱۹۸۹ میلادی به عنوان یکی از قابل قبول‌ترین اسناد حقوق بشری در عصر حاضر، کودک می‌بایست از حقوق مناسب خود برخوردار باشد. چهار رکن اصلی این کنوانسیون عبارتند از: ۱. هیچ کودکی نباید از تبعیض رنج ببرد، ۲. زمانی که برای کودکان تصمیم گرفته می‌شود باید مصالح عالی‌ه کودکان در راس اهداف قرار بگیرد، ۳. کودکان حق حیات و رشد در جامعه را دارند، ۴. کودکان حق اظهارنظر و بیان آرا و افکار و نظرات خود را در موارد گوناگون دارند.

جوامع امروزی متناسب با رشد و تغییرات اجتماعی با تحولات و دگرگونی‌هایی مواجه است. در جهانی که به طور مداوم دستخوش تغییر و تحول است لازمه پیشرفت و توسعه، آگاهی اشخاص حقیقی از حقوق و تکالیفی است که برعهده دارند. ارتقای دانش و آگاهی دانش‌آموزان نسبت به حقوق خویش، با توجه به تعدد اهداف آنان در طول تحصیل و در زندگی آتی بسیار حائز اهمیت است، به طور کلی حق و تکلیف همواره همدوش و توأم با یکدیگر بوده و ضروری است که دختران و پسران از آموزش‌های حقوقی بهره‌مند گردند تا با آگاهی از قواعد و مقررات حقوقی امکان استیفای حقوق خویش را فراهم آورند. مسلماً این آموزش‌ها به منظور سهم‌خواهی و مطالبه حق به ویژه در زندگی خانوادگی نبوده و در کنار آموزش‌های حقوقی باید توجه داشت که اخلاق تنها قدرت حاکم و بلامنازع در بهبود روابط خانوادگی و اجتماعی است که با سیطره و حکومت گسترده، امکان استیفای حقوق را نیز فراهم می‌آورد. در صورتی که افراد از حقوق و تکالیف اجتماعی خود آگاه باشند و با تلاش برای حفظ حقوق خود نسبت به رعایت حقوق دیگران و انجام تکالیفی که جامعه بر دوش آنها قرار داده است، احساس مسوولیت می‌کنند و به این ترتیب افراد مسوولیت‌پذیری می‌شوند و هر کس در هر جایگاه و مقامی که باشد قانون را رعایت خواهد کرد.

کودکان همواره جزو آسیب‌پذیرترین اقشار جامعه هستند که به دلایل

مختلف از جمله پایین بودن سن و نداشتن مهارت‌های کافی قادر به حفاظت و حمایت کامل از خود نبوده و نیازمند حمایت بزرگسالان و به خصوص والدین خود هستند. کودکان غالباً با حقوق خود آشنا نیستند و نمی‌توانند از خود در برابر انواع بدرفتاری‌ها در خانواده و جامعه و به خصوص مدرسه محافظت کنند. در این میان آموزش حقوق به کودکان امر بسیار مهمی است که می‌بایست آن را از سنین بسیار کم آغاز کرد، چراکه این امر می‌تواند در روند بهبود زندگی آنان و آینده کشور موثر باشد. کودکان آینده یک کشور هستند و هر کشور و شهری قوانین و مقررات خاص خودش را دارد. همان‌طور که می‌دانید هیچ فردی با حق و حقوقی به دنیا نمی‌آید و این کشورها و جوامع هستند که تعیین می‌کنند که چه حقوقی را به شهروندان خود بدهند. آگاه نبودن افراد جامعه به خصوص دانش‌آموزان از حقوق فردی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی از عوامل مهم عقب‌ماندگی جامعه و زمینه‌ساز مشکلات اجتماعی خواهد بود.

در عصر حاضر یکی از عوامل قانون‌شکنی، آگاه نبودن افراد از قوانین و مقررات است که اولین گام جهت برقراری حاکمیت قانون آگاهی افراد جامعه نسبت به قانون است. جامعه توسعه‌یافته، جامعه‌ای است که در آن رعایت قانون یک ارزش است و افرادی که حق خود را از روش‌های قانونی مطالبه می‌کنند، انسان‌های توسعه‌یافته‌ای هستند. آگاهی از قوانین و مقررات نقش مهمی در قانونمندی، توسعه‌یافتگی، مسوولیت‌پذیری و نظم اجتماعی دارد. در پایان به مسوولان آموزش و پرورش و معلمان و اولیای دانش‌آموزان توصیه می‌شود که مسائل تربیتی کودکان را در اولویت و از نیازهای خود قرار بدهند و با آموزش مسائل حقوقی به دانش‌آموزان و رعایت حقوق کودکان، انسان‌های سالم‌تر و مسوولیت‌پذیرتر و کارآمدتری را تربیت کرده و تحویل جامعه بدهند. با حذف و کاهش خشونت علیه کودکان، سلامت روانی در کل جامعه از وضعیت خوبی برخوردار خواهد شد و فراموش نکنیم که هر تغییری از آموزش آغاز می‌شود.

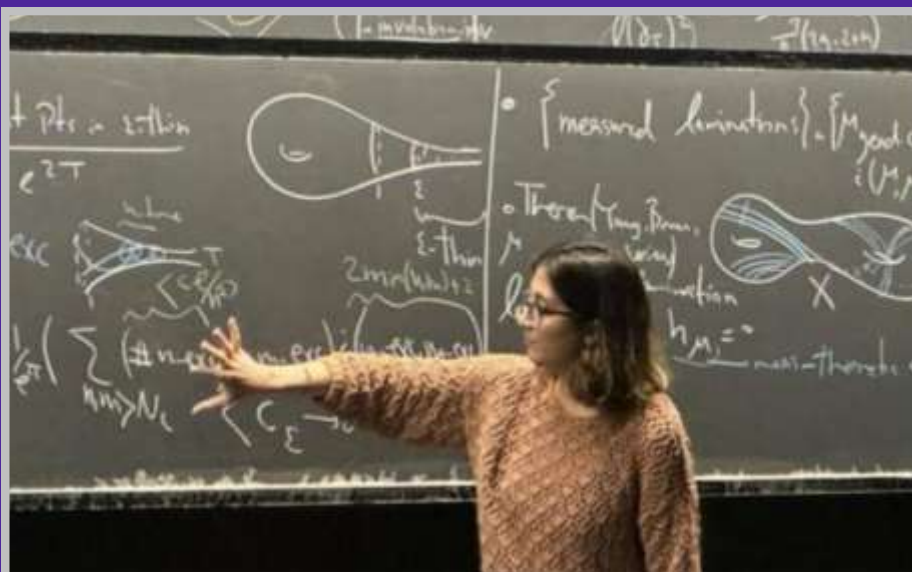
روز جهانی زن در ریاضیات فرخنده باد.

سالروز تولد پروفسور مریم میرزا خانی (22 اردیبهشت مصادف با 12 مه) از سوی اتحادیه بین المللی انجمن های ریاضی جهان با پیشنهاد کمیته بانوان انجمن ریاضی به عنوان روز جهانی زن در ریاضیات نام گذاری شد. شادروان دکتر میرزاخانی در سال 2014 برنده مدال فیلدز شد که بالاترین جایزه در ریاضیات است.



مهرداد عیسی لو

تینا ترکمان، پای جای پای مریم میرزاخانی گذاشت



به صورت مستقیم برای مقطع دکتری ریاضیات دانشگاه هاروارد پذیرفته شد. تینا ترکمان در سال ۲۰۱۲ مدال طلای المپیاد ریاضی کشوری را دریافت کرد و در سال ۲۰۱۲ نیز مدال نقره المپیاد جهانی ریاضیات را به گردن آویخت. ترکمان مدال طلای رقابت بین المللی ریاضیات در سال ۲۰۱۵ به همراه یک مدال طلا و یک مدال برنز کشوری را نیز در کارنامه دارد.

پنجمین ایرانی فارغ التحصیل دانشگاه هاروارد در رشته ریاضیات بدل شد.

ترکمان تز دکتری خود را با محوریت جریان های ژئودزیک روی سطوح هذلولی و زیر نظر پرفسور کرتیس مک مالن، برنده مدال فیلدز انجام داده است. تینا ترکمان مقطع کارشناسی رشته ریاضی را سال ۲۰۱۷ در دانشگاه صنعتی شریف به پایان رساند و در همان سال،

تینا ترکمان با دفاع موفق از تز دکتری خود، به عنوان پنجمین ریاضی دان ایرانی از دانشگاه هاروارد فارغ التحصیل شد.

تینا ترکمان ۲۶ آوریل (ششم اردیبهشت ماه) با موفقیت از تز دکتری خود دفاع کرد و بدین ترتیب بعد از فرشید جمشیدیان (۱۹۸۰)، پیروز وکیلی (۱۹۸۸)، مریم میرزاخانی (۲۰۰۴) و علی اکبر دائمی (۲۰۱۴)، به

علم اقتصاد از فقرا و محیط زیست چه می‌تواند بیاموزد؟

آنچه در ادامه می‌خوانید، برگردان متن مصاحبه‌ای رادیویی با دکتر مانفرد مکس-نیف، اقتصاددان اهل شیلی و نویسنده‌ی کتاب مهم **نگاهی از بیرون به درون: تجربیاتی در اقتصاد پابره‌نه‌ها** است. او در این کتاب، که در سال ۱۹۸۱ نگاشته شده و جوایز علمی فراوانی را برای او به ارمغان آورده، نظریه‌ی «اقتصاد پابره‌نه» را ارائه می‌کند.

لطفاً در مورد نظریه‌ی «اقتصاد پابره‌نه‌ها» توضیحاتی بدهید.

البته این اسم نوعی استعاره و تشبیه است اما استعاره‌ای که از تجربه‌ای واقعی نشأت می‌گیرد. من ده سال از عمر خود را در فقیرترین مناطق سیررا (Sierra)، در اعماق جنگل‌های آمریکای لاتین گذراندم. روزی در دهکده‌ای بومی در کشور پرو بودم. روز بسیار سختی بود. تمام روز باران شدیدی باریده بود و من در محله‌ی کثیفی ایستاده بودم. روبروی خود مردی را دیدم که در گل و لای باران ایستاده بود. در یک لحظه، نگاهمان به هم تلاقی پیدا کرد. مردی بود کوتاه‌قد، لاغراندام، گرسنه و بیکار که سرپرستی پنج فرزند و همسر و یک مادر بزرگ را به عهده داشت. من، از نامدارترین استادان اقتصاد در دانشگاه مشهور برکلی بودم. همانطور که به هم می‌نگریستیم، به ناگاه دریافتم که، با آن همه علم و دانش، چیزی ندارم که درد آن مرد را در چنان شرایط طاقت‌فرسایی تسکین دهم؛ و اقتصادی که خواننده بودم پاسخگوی نیاز او نبود. آیا باید به او می‌گفتم از شرایط پیش‌آمده ناراضی نباشد زیرا امسال درآمد خالص سرانه پنج درصد بیشتر شده است؟! همه‌ی علم و دانشم پوچ و بی‌معنی به نظر می‌رسید.

بنابراین، فهمیدم که در آن محیط و شرایط، زبان اقتصادی که بلد بودم، کافی و کار ساز نیست و به ایجاد زبانی دیگر نیاز دارم. این مبنای نظریه‌ی «اقتصاد پابره‌نه‌ها» بود. اقتصاددانان جسور باید به این زبان حرف بزنند. مشکل این است که اقتصاددانان در دفتر شیک و تمیز خود به بررسی و تحلیل مسئله‌ی فقر می‌پردازند. آنها تمامی آمار و ارقام را جمع‌آوری می‌کنند، بر اساس آنها الگوهای بی‌شماری می‌سازند و بر این باورند که همه چیز را درباره‌ی فقر می‌دانند، اما در حقیقت، آنها فقر را «درک» نکرده‌اند و بزرگ‌ترین اشکال قضیه نیز در همین است! درست به همین علت است که فقر هنوز از بین نرفته است. این تجربه، زندگی مرا به عنوان یک اقتصاددان به کلی عوض کرد. بنابراین، زبانی اختراع کردم که مناسب آن اوضاع و احوال باشد.

این چه زبانی است؟ چگونه با موازین اقتصادی، آن موار د و شرایط را توضیح دادید؟

موضوع بسیار عمیق‌تر از آن است که بتوان آن را مثل دستورالعمل آشپزی در چند مرحله‌ی ساده توضیح داد. اجازه دهید برای روشن‌تر کردن

اهمیت و عمق موضوع نکته‌ای را بگویم. مادر طی مدارج تکامل انسانی، به مرحله‌ای رسیده‌ایم که چیزهای زیادی می‌دانیم. و در حد عجیب و غریبی هم می‌دانیم. اما بسیار کم می‌فهمیم! در سراسر تاریخ بشری، هرگز به اندازه‌ی صد سال اخیر دانش و اطلاعات به دست نیامده است. اما ببینید کجاییم. این همه دانش برای چه بود؟ با آن چه چیزی را به انجام رساندیم؟ نکته در این است که دانستن محض کافی نیست؛ ما به شدت به فهم و ادراک دانسته‌ها احتیاج داریم.

برای آشکار شدن فرق «دانستن» و «فهمیدن» مثالی می‌زنم: شما در مورد مفهومی به نام «عشق» می‌توانید مطالب و اطلاعات فراوانی از منظر علمی در رشته‌های جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، فلسفه، روان‌شناسی، زیست‌شناسی، فیزیولوژی، منطق، الهیات، ادبیات و غیره به دست آورید.

با خواندن و فرا گرفتن تمام این علوم، می‌توانید ادعا کنید که هر آنچه در مورد عشق باید دانست، «می‌دانید».

اما فقط وقتی «می‌فهمید» عشق یعنی چه که خودتان عاشق بشوید! این بدان معناست که فرد هنگامی مسئله را می‌فهمد که خود بخشی از آن شود. وقتی به آن متعلق و وابسته شدید، آنگاه موضوع را درک می‌کنید. اما، بر عکس، اگر از مسئله دور شوید یا خود را از آن مجزا بدانید، در این صورت فقط به جمع‌آوری اطلاعات پرداخته‌اید. این کار، وظیفه‌ی علم است، یعنی شکافتن موضوع و پرداختن به اجزاء به جهت کسب معلومات و دانستن آن. اما فهمیدن و شناختن مستلزم درک کلی جریان است. و فقر هم یکی از این جریانات بود.

من فقر را «درک» کردم زیرا عمرم را در فقر سپری کردم. با فقرا زیستم، خوردم و خوابیدم. تازه آن وقت بود که فهمیدم که در آن محیط، ارزش‌ها، طور دیگری تعریف می‌شوند و مفاهیم اصولی متفاوتی غیر از آنچه آموخته‌ام وجود دارد. این تجربه بیش از آموخته‌های دانشگاهی‌ام به من درس داد. متأسفانه، افراد «متخصصی» که از عمق مسائل آگاه باشند کم‌شمارند زیرا آنها «از بیرون به درون می‌نگرند.»

فرد هنگامی مسئله را می‌فهمد که خود بخشی از آن شود

در این تجربه، مطالب خارق‌العاده‌ای آموختم. شاید یکی از مهم‌ترین اندوخته‌ها، برای آن دسته از افرادی که به دنبال یافتن راه حلی برای مشکل فقر هستند و نمی‌دانند جواب در کجاست، این است که در فقر امکان خلاقیت بی‌شماری نهفته است. وقتی که فرد با تنازع بقا دست به گریبان است، نمی‌تواند خود را به حماقت بزند. در هر لحظه و فرصت از خود می‌پرسد که «حال چه کنم؟»، «کجا بروم؟»، «به دنبال چه چیزی بگردم؟»، «چه محل‌هایی برای یافتن غذا مناسب است؟». بنابراین، مغز او دائماً به دنبال راهی برای جلوگیری از گرسنگی است. مطلب دیگری که یاد گرفتیم این بود که حس همکاری و معاضدت در فقرا به بهترین وجهی ایجاد می‌شود. این احساس ناشی از قبول این حقیقت است که با کمک و همیاری متقابل و خالص، قادر به مقابله با شرایط سخت زندگی

خواهند بود. در مقابل، در جامعه‌ی «سیر» فردگرایی، حرص و طمع، خودخواهی و خودپرستی به وجود می‌آید. شاید باور نکنید که افراد در فقر خوشبخت‌تر از آن‌اند که اکثر مردم فکر می‌کنند و همین امر گویای این است که مسئله‌ی فقر، لزوماً پول نداشتن نیست. موضوع پیچیده‌تر از این‌ها است.

به نظر شما چه چیزهایی را باید تغییر داد؟

اوه، تقریباً همه چیز را! ما به طرز فجیعی در حماقت به سر می‌بریم. ما به طور سیستماتیک در جهت عکس اصول مورد قبول خود گام برمی‌داریم. ما به خوبی می‌دانیم که چه کارهایی را نباید انجام داد. همه این را می‌دانند، به‌ویژه سیاست‌مداران. اما در کمال تعجب، آنها کارهایی می‌کنند که نباید کرد. مثلاً بعد از جریانات اکتبر ۲۰۰۸ (بحران اقتصادی جهانی) نیاز شدیدی به تغییراتی اساسی و بنیادی بود زیرا همه دیدند که الگوی موجود کارساز نیست. این الگو حتی از دید من مضر است و شدیداً زیان‌بار! اما حاصل نشست سران اتحادیه‌ی اروپا چه بود؟ آنها بیش از پیش بر سر همان اصول باقی ماندند. به همین علت می‌توان مطمئن بود که بحران شدید دیگری در راه است که شدت آن چند برابر بحران قبلی خواهد بود و این بار، هیچ قدرت مالی‌ای برای حل آن کافی نخواهد بود. و اینها نیست مگر به خاطر حماقت سیستماتیک بشر.

پس، برای جلوگیری از فاجعه‌ای دیگر، چه راه حلی را پیشنهاد می‌کنید؟

باید به مسائل، بنیادی نگریست. در وهله‌ی اول، نیاز به اقتصاددانانی فرهیخته داریم که با تاریخ آشنایی داشته باشند. آنها باید بدانند که از کجا آمده‌اند و علم اقتصاد چگونه و بر اساس کدام احتیاجات بشری به وجود آمده است. دوم این که، اقتصاددان باید علم خود را جزئی از زیست‌کره (Biosphere) بدانند، نظامی که در نهایت محدود است. بنابراین، باید بپذیرد که رشد نامحدود اقتصادی امری محال است. سوم، لزوم قبول این واقعیت که اقتصاد باید در خدمت محیط زیست باشد و بدون پذیرش اهمیت آن، نمی‌تواند کاری از پیش ببرد. اما، جای بسی تأسف است که یک اقتصاددان، چیزی در

مورد محیط زیست نمی‌داند! این امر بسیار مهم است. او به این نمی‌اندیشد که فرضاً اگر حیوانات از بین روند، او نیز باقی نخواهد بود زیرا حیوانات منبع رزق بشر هستند. اقتصاددان باید به خوبی از این حقیقت آگاه باشد که انسان کاملاً وابسته به طبیعت و قوانین آن است. اما، متأسفانه اقتصاددانان امروزی، علم خود را محیط بر طبیعت می‌دانند و به نظر من، این کاملاً خطاست.

و بعد، باید تا حد امکان، مصرف را به تولید نزدیک‌تر کرد. من در جنوبی‌ترین منطقه‌ی شیلی زندگی می‌کنم. محلی که از نظر لیبیات و فناوری تولیدات آن در دنیا بی‌نظیر است. چندی پیش در هتلی در یکی از شهرهای این منطقه، هنگام صرف صبحانه، گره‌ای نیوزیلندی برایم آوردند. آیا این دیوانگی نیست؟! چرا این طور است؟ چون اقتصاددانان از درست برآورد کردن قیمت‌ها عاجزند. چیزی را که در مجاورت و همسایگی خود دارند، از ۲۰۰۰۰ کیلومتر دورتر می‌آورند و البته این کار را با ارزان بودن قیمت توجیه می‌کنند و این ناشی از کوتاه فکری آنها است زیرا تأثیر این سفر دور و دراز ۲۰۰۰۰ کیلومتری بر محیط زیست را نادیده می‌گیرند. آیا به فکر آلودگی هوا، امکان فاسد شدن کالا و... هستند؟ افزون بر این، قیمت این کره به علت دریافت یارانه ارزان‌تر است. بنابراین، قیمت این کره، قیمت واقعی نیست زیرا مخارجی را که محیط زیست بابت آن می‌پردازد به حساب نیاورده‌اند و این، اشتباهی عظیم و نابخشودنی است که در نهایت، ضرر و زیان جبران‌ناپذیری را برای بشریت در پی دارد. در عوض، اگر تولید را در کنار مصرف قرار دهیم، در این صورت می‌توانیم از محصولاتی تازه‌تر و مرغوب‌تر استفاده کنیم و از محیطی سالم‌تر برخوردار شویم. محصولی که می‌دانیم از کجا آمده است. حتی ممکن است که تولیدکننده‌اش را هم بشناسیم! به این ترتیب، این موضوع اقتصادی جنبه‌ای انسانی هم به خود می‌گیرد. اما راهی که امروز اقتصاد در پیش گرفته، کاملاً بر عکس موازین انسانی است.

آیا فکر نمی‌کنید که زمین، قهراً این طرز فکر را عملی سازد؟ آیا معتقدید که در حال رسیدن به آخر خط هستیم؟

ج: اوه، البته، البته. برخی از دانشمندان مهم به این نتیجه رسیده‌اند. من هنوز قطع امید نکرده‌ام اما برخی به انتها رسیدن این دنیا را حتمی می‌دانند. این عده پیش‌بینی کرده‌اند که تا چند دهه‌ی دیگر کره‌ی خاکی و نسل انسان از بین خواهد رفت. به اعتقاد من، ما هنوز به آنجا نرسیده‌ایم، اما، به آن بسیار نزدیک هستیم. برای پیشگیری، باید از هفت خوان گذشت. اگر با دقت به حوادث گوشه و کنار دنیا بنگرید، می‌بینید که شدت بلایای روزافزون، بسیار وحشتناک است. این بلایا به انواع مختلف، نظیر توفان، زلزله یا آتش فشان نازل می‌شوند. این فکر بسیار هولناک است اما ما بی‌اعتنا، به راه غلط خود (و غفلت از محیط زیست) دامه می‌دهیم.

از زیستن و کار کردن با فقرا چه چیزهایی آموخته‌اید که شما را امیدوار کرده است؟

طمع، بر خلاف باور مردم، در میان فقرا جایی ندارد. عموم مردم به غلط تصور می‌کنند که انسان‌های نادر و بی‌چیز حریص‌ترند. نه، درست بر عکس است. هر چه بیشتر دارید، بیشتر می‌خواهید و حریص‌تر می‌شوید.

همبستگی آنان، احترام برای دیگران، کمک متقابل. عدم وجود حرص و آز. طمع، بر خلاف باور مردم، در میان فقرا جایی ندارد. عموم مردم به غلط تصور می‌کنند که انسان‌های نادر و بی‌چیز حریص‌ترند. نه، درست بر عکس است. هر چه بیشتر دارید، بیشتر می‌خواهید و حریص‌تر می‌شوید. تمام بحرانی که درگیر آن هستیم ناشی از طمع دنیوی است. حرص زیاد، خصلت غالب دنیای امروزی است. و تا وقتی بر آن اصرار کنیم، امیدی به آینده نخواهد بود.

به نسل آینده‌ی اقتصاددانان چه اصولی را خواهید آموخت؟

به نظرم علم اقتصاد باید بر پنج اصل مهم و یک اصل اساسی بنا شود: اصل اول: اقتصاد باید در خدمت مردم

باشد، نه بر عکس. اصل دوم: حیطة‌ی توسعه‌ی اقتصادی شامل انسان است و نه اشیا.

اصل سوم: رشد معادل توسعه نیست و توسعه ضرورتاً مستلزم رشد نیست. اصل چهارم: هیچ نظام اقتصادی‌ای در غیاب خدمت به محیط زیست و طبیعت کارساز نخواهد بود.

اصل پنجم: اقتصاد جزئی از نظام بزرگ‌تر اما محدود زیست‌کره است، لذا رشد مداوم و بی‌انتهای آن غیر ممکن است.

اصل بنیادین یک نظام اقتصادی پایدار و نوین این است که:

«تحت هیچ شرایطی نباید منافع اقتصادی را بر حرمت حیات موجودات ترجیح داد.»

لطفاً این نکته‌ی آخر را بیشتر توضیح دهید.

هیچ امری در دنیا مهم‌تر از اصل حیات نیست. منظورم از حیات فقط زندگی انسانی نیست زیرا به عقیده‌ی من، معجزه‌ی حیات در تمام شکل‌های آن وجود دارد. اما اگر فقط به منافع اقتصادی توجه کنیم، مسئله‌ی حیات به دست فراموشی سپرده خواهد شد و نه تنها سایر موجودات بلکه انسان هم فدا خواهد شد.

لطفاً در مورد اصل سوم یعنی رشد و توسعه بیشتر توضیح دهید.

رشد پدیده‌ای کمی است و با ازدیاد مقدار سر و کار دارد اما توسعه امری است که آزادی امکانات خلاقیت را میسر می‌سازد. هر نظام طبیعی زنده‌ای تا حد معینی رشد می‌کند و بعد، از رشد باز می‌ماند. ما بیشتر از حد لازم رشد نخواهیم کرد اما قابلیت توسعه و پرورش ما حدی ندارد و مستمر است. مثلاً گفتگو، مانند همین مصاحبه، یکی از این نوع توسعه‌هاست و ربطی به رشد ندارد. این امر مهمی است که اقتصاددانان و سیاستمداران از آن غافل‌اند. آنها غرق در رؤیای واهی رشد دائم اقتصادی هستند. من پس از چند دهه بررسی و مطالعه فرضیه‌ای به نام «فرضیه‌ی سر حد (Threshold Hypothesis)»

را مطرح کردم. بر اساس این فرضیه، در هر جامعه‌ای، دورانی وجود دارد که در آن اقتصاد رشد می‌کند و شکوفا می‌شود و کیفیت زندگی را بهبود می‌بخشد. اما تا حد معینی، که من آن را نقطه‌ی سر حد می‌نامم. پس از آن اگر اقتصاد باز

هم رشد کند، کیفیت زندگی رو به نزول می‌گذارد. این همان رشد مازاد اقتصادی است که امروزه با آن دست به گریبان‌ایم.

کشور شما، آمریکا، بارزترین نمونه‌ی این نوع رشد بی‌رویه‌ی اقتصادی است. در کتاب جدیدم، «اقتصاد بی‌پرده» (Economics Unmasked)، فصلی با عنوان «آمریکا، کشوری در حال عقب افتادن» وجود دارد و برای اولین بار در تاریخ اقتصاد این اصطلاح را مطرح کرده‌ام. تا کنون از واژه‌های «پیشرفته»، «در حال پیشرفت» و «عقب افتاده» برای بیان شرایط اقتصادی کشورها استفاده می‌شد. حالا برای توصیف شرایط اقتصادی آمریکا باید اصطلاح جدید «در حال عقب افتادن (Under-developing)» را به کار برد. در آمریکا وضع مالی یک درصد از مردم در حالا ازدیاد روزافزون است اما وضعیت نود و نه درصد دیگر در تمام جنبه‌های زندگی در حال افول است. بسیاری از مردم ماشین خود را در مقابل خانه‌ای که زمانی صاحبش بوده‌اند پارک کرده‌اند، و در آن می‌خورند، می‌خوانند و زندگی می‌کنند. میلیون‌ها نفر به طور مستقیم و غیرمستقیم، دار و ندار خود را از دست داده‌اند اما مسئولانی که باعث و بانی این ورشکستگی‌ها شدند در آسایش و رفاه فوق‌العاده‌ای هستند و از این امر کوچک‌ترین شکایتی ندارند! به هیچ وجه!

بسیار خوب. شما چه پیشنهادی برای تغییر این وضع دارید؟

راستش را بخواهید، نمی‌دانم چطور این وضع را عوض کنم. به نظرم وضع کنونی از طرق فاجعه‌باری خود را اصلاح خواهد کرد. تعجب نمی‌کنم اگر مثلاً مردم آمریکا روزی در اثر فشار زیاد اقتصادی به خیابان‌ها بریزند و اجناس را غارت یا نابود کنند. امکان وقوعش بسیار زیاد است. اوضاع خیلی بحرانی است، بسیار بحرانی. و این شرایط اجتماعی و اقتصادی در قدرتمندترین کشور دنیاست. حتی در ببحوجه‌ی این اوضاع بحرانی، مدام به جنگ‌های احمقانه دامن می‌زنند و میلیون‌ها و میلیاردها دلار خرج می‌تراشند. سیزده تریلیارد دلار به جیب دلالات و واسطه‌ها ریخته می‌شود اما حتی یک سنت هم به مردمی که خانه‌های خود را از دست داده‌اند کمک نمی‌شود. این چگونه منطقی است؟!

برگردان: کامبیز مبینی

اول اردیبهشت ۵۹ - درگذشت سهراب سپهری

«بوی هجرت می آید، باید امشب بروم»

دیریست / زهر می‌ریزد به رگ‌های خود این جادوی بی‌آزم... / نقشه‌های او چه بی‌حاصل / او نمی‌داند که روپیده است / هستی پر بار من در منجلاب زهر / و نمی‌داند که من در زهر می‌شویم / پیکر هر گریه، هر خنده / در نم زهر است کرم فکر من زنده / در زمین زهر، می‌روید گیاه تلخ شعر من.» (از شعر سرود زهر)

ویژگی های شعر سهراب

احمد شاملو در «حرفهای شاعر» - مصاحبه با مجله فردوسی، 1345 - می‌گوید: «نثر، عکس سیاه و سفید است؛ نظم، عکس رنگین. آنگاه به نقاشی می‌رسیم که شعر است.»

در شعر سهراب: عناصر طبیعت در شعر جریان دارند. / اشیاء و رنگها آمیخته با حواس پنجگانه آدمی‌اند و حس‌آمی‌زند. / نگرش اسطوره‌ای و عرفانی لطیفی، شاعر را به شناخت اجزای حیات می‌برد. این نگرش، به همه‌چیز معنا و رسالت می‌بخشد. / گاه در شعر سهراب شاهد «بی‌وزنی» هستیم. بی‌وزنی برای خالی شدن از «خود» تا شناختن «هستی»: «به سراغ من اگر می‌آید، پشت هیچستانم. / پشت هیچستان جایی است / که خبر آرند، از گل‌ها شده دورترین بوته خاک... / آدم این‌جا تنهاست / و در این تنهایی، سایه نارونی تا ابدیت جاریست.» (واحه‌ای در لحظه)

این بی‌وزنی و «بی‌خود» گشتن، ریشه در فلسفه بودا و عرفان شرق و طریقت عرفا دارد. «در عرفان ایران: «تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز.» در شعر سهراب، «حقیقت چیزی میان پر و خالی شدن ریه از ابدیت» است. چیزی میان روح روان و پرشور آدمی و روح پر از شعور هستی است. حقیقت، نرسیدن به حقیقت است: «کار ما شاید این است / که در افسون گل سرخ شناور باشیم.» (هیوا مسیح، حجم وهم، ص 24)

رنگ»، پاسخ عاجل سهراب به حادثه نبود. صدور شناسنامه فکری بود در گواهی‌خانه بامدادی از تاریخچه زمان. میلاد حضوری بود و پاسخ به رسالت سؤالی که «خانه دوست کجاست؟» این پرسش و این آغاز را «در فلق بود که پرسید سوار...»

کتاب «مرگ رنگ»، تجربه‌های شعری سهراب و قدم زدن در باغ تصویرها و وزنهای نیمایی است. در این کتاب، هنوز بادهای اساطیری، درختان فکر و نگاه و تخیل سهراب را دچار تلاطم و جنبش‌های خیال‌انگیز و توفانی نکرده‌اند: «می‌خروشد دریا / هیچ‌کس نیست به ساحل پیدا / مانده بر ساحل / قایقی ریخته شب در سر او / پیکرش راز رهی ناروشن / برده در تلخی ادراک فرو. / موجی آشفته فرا می‌رسد از راه که گوید با ما / قصه یک شب توفانی را.» (از شعر س—رگ—دش—ت)

«مرگ رنگ» سهراب، با زنده شدن و بیداری پرسشی، بسته می‌شود و پنجره‌های گشوده و زمانی دیگر آغاز می‌گردد: «شب از وحشت گرانبار است / جهان آلوده خواب است و من در وهم خود بیدار: / چه دیگر طرح می‌ریزد فریب زیست / در این خلوت که حیرت، نقش دیوار است؟» (از شعر —ه—م)

«حرفها دارم / با تو ای مرغی که می‌خوانی نهان از چشم / و زمان را با صدایت می‌گشایی / و نشاط زندگی را از کف من می‌ریایی.» (از شعر با مرغ پنهان)

فکرهای سهراب، از دهلیزهای وحشت و زهرخندهای زمانه، یادداشت و نشانه‌ها برمی‌دارند. این نشانه‌ها، بارقه‌ها و صاعقه‌های کشف «فریب زیست» هستند. این رفت و آمدها، این گشت و تماشاهای کشف و شهودها، آینه‌ای برابر منجلاب وحشت و زهرخندهای زمانه می‌گذارند و به رستاخیز حادثه‌ای می‌انجامند: «از پی نابودی‌ام،



سهراب سپهری

«زندگی خالی نیست / تا شقایق هست،
زندگی باید کرد... / دوره
آوایی‌ست، که مرا می‌خواند.»
(سهراب سپهری، در گلستانه)
* * *

«هنر، طبیعت به‌اضافه انسان است.»
(احمد شاملو)

هشت پنجره گشوده به جاده. جاده‌ای به سوی هشت باغ، با درختانی همیشه موج و شاخسارانی همیشه در نیایش: «ای شبیه / ای مکتب زیبا! / کی / انسان / مثل آواز اینار / در کلام فضا کشف خواهد شد؟ / ای شروع لطیف / جای الفاظ مجذوب، خالی...» (تا انتهای حضور)

این طنین سیر و سلوک در «هشت کتاب» سهراب سپهری است. از یک پنجره تا رستاخیز حادثه از پشت یک یا دو پنجره که به جاده، به درختان و به شاخساران در نیایش «هشت کتاب» نگاه کنی، در یادداشت‌های آنی و لحظه‌ای می‌نویسی که: شعر سهراب پاسخ عاجل به حادثه نیست! این نگاه، عجولانه و نرسیدن به بلوغ فکر است و از درختان باغ، میوه کال چیدن.

در سال هزار و سیصد و سی، «مرگ



«در ابعاد این عصر خاموش / در این کوچه‌هایی که تاریک هستند / من از سطح سیمانی قرن می‌ترسم. / بیا تا نترسم من از شهرهایی که خاک سیاشان چراگاه جرثقیل است. / حکایت کن از بمبهایی که من خواب بودم، و افتاد / حکایت کن از گونه‌هایی که من خواب بودم، و تر شد. / در آن گیر و داری که چرخ زره‌پوش از روی رؤیای کودک گذر داشت / چه علمی به موسیقی مثبت بوی باروت پی برد؟ / چه ادراکی از طعم مجهول نان در مذاق رسالت تراوید؟» (به باغ همسفران)

سهراب با وارثان دایره قدرت، اهلیت و مؤانستی نداشت؛ اما آنچه داشت، دغدغه اجتماعی و فرهنگی بود. اگر صفحات «هشت کتاب» او، این دغدغه‌ها را در استعاره‌ها، تشبیهات، فراواقعیت‌بینی‌ها، عرفان شرقی و کشف و شهودهای شاعرانه تصویر می‌کند و موسیقی می‌بخشد؛ اگر در قلم او، جهان و آدمی از زبان غنایی عاطفه و تخیل به سخن می‌آیند، اما با دوستانش، افق‌های آرزو و دغدغه‌های سیاسی و اجتماعی‌اش را همگانی‌تر بیان می‌کند: «من تشنه یک انقلاب بزرگ، انقلابی که به همه این بدبختی‌ها خاتمه داده و یک‌باره اساس ظلم و بیداد را واژگون سازد، هستم؛ ولی خدا می‌داند این آرزوی من، چه روزی لباس عمل خواهد پوشید.» (از نامه‌های سهراب)

می‌تراود / و شاخه شبانه اندیشه من بر پرتگاه زمان خم می‌شود. «آوای گیاه»

ویژگی دیگر شعر سهراب، طنین و پژواک موسیقی در رودخانه زبان است. در شعر سهراب، موسیقی، به واژه‌ها رنگ می‌دهد، واژه‌ها را خلق می‌کند، باران فکر و زندگی خیال و جنبش اساطیری فراواقعیت‌بینی سهراب را به جریان زنده بدل می‌کند. موسیقی، صدای پای شعر است که سهراب را از خواب غفلت‌های پاک، بیدار می‌کند. به تعبیر شاملو در «حرفهای شاعر»، گویی اندیشه می‌داند که در کدام ظرف، خودش را بیابد که همانجا برود و انباشته شود و جریان پیدا کند. (نقل به مضمون)

سیاست در پشت پلک سهراب - برخی بر سهراب خرده می‌گرفتند و او را به «سیاست‌زدایی در شعر» متهم می‌کردند و نتیجه آن را بی‌دردی «او می‌دانستند. البته سهراب اهل «بازار سیاست رایج» نبود و به حوالی و حریم آن هم آگاهانه پا نگذاشت. او از وارثان اندیشه‌های متعالی تاریخ ادبیات مرز پرگهر ما بود. از این‌رو، این بازار را خوب دیده و نقد کرده: «من قطاری دیدم / که سیاست می‌برد / و چه خالی می‌رفت!» (صدای پای آب)

اما کدام هنر اصیل است که از دایره همه‌جانبه زندگی بیرون و بی‌خبر باشد، و از نمودها و جلوه‌های آن نگوید و ننویسد و آنها را نقد نکند؟ جهان‌بینی شعر سهراب، اثبات زندگی، نقد انسان و آگاهی به تاریخ است:

تصویرهای شعر سهراب، نقاشی و موسیقی‌اند. از این‌رو، شعر او هم خواندنی‌ست، هم دیدنی، هم شنیدنی: «قبله‌ام یک گل سرخ / کعبه‌ام زیر اقاقی‌هاست / حجرالاسود من روشنی باغچه است...»

من به مهمانی دنیا رفتم: / من به باغ عرفان / من به ایوان چراغانی دانش رفتم / رفتم از پله مذهب بالا. / تا ته کوچه شک / تا هوای خنک استغنا / تا شب خیس محبت رفتم...

من قطاری دیدم، فقه می‌برد و چه سنگین می‌رفت / من قطاری دیدم که سیاست می‌برد (و چه خالی می‌رفت)... / مردمان را دیدم / و بشر را در نور، و بشر را در ظلمت دیدم...

واژه‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید / واژه‌ها را باید شست / واژه باید خود باد، واژه باید خود باران باشد / با همه مردم شهر، زیر باران باید رفت... / زندگی، تر شدن پی‌درپی...

کار ما شاید این است / که در افسون گل سرخ شناور باشیم / ریه را از ابدیت پر و خالی بکنیم / روی پای‌تر باران به بلندی محبت برویم / در به روی بشر و نور و گیاه... باز کنیم. / کار ما شاید این است / که میان گل نیلوفر و قرن / پی آواز حقیقت باشیم. «(صدای پای آب)

ویژگی دیگر شعر سهراب، «فضاسازی» است. فضاسازی در شعر، همان قدرت توصیف است در رمان. گویی - به قول تولستوی درباره الزامات رمان - از همه‌چیز یادداشت‌برداری شده است. فضاسازی در شعر سهراب، دست خواننده را می‌گیرد تا نقاب از چهره همه دیدنی‌ها، شنیدنی‌ها، معناها و رازها بردارد. در فضاسازی از هسته یک دانه تا شاخساری خمیده بر زمین، با هر تصویری، یقینی از زمین می‌روید: «از شب ریشه / سرچشمه گرفتم و به گرداب آفتاب ریختم. / بی‌پروا بودم: دریچه‌ام را به سنگ گشودم. / مگاک جنبش را زیستم. / همیشه خوشه‌چینی از راهم گذشت / و کنار من / خوشه راز از دستش لرزید. / همیشه من ماندم و همه‌م آفتاب... / صبح می‌شکافد، لبخند می‌شکفد، زمین بیدار می‌شود. / صبح از سفال آسمان

«نقد نمادین» از دایره قدرت - که خود را در حاکمیت سیاسی قالب می‌کند، زبان و مصالح اندیشه هنرمند است. در نقد مشترک سهراب و سعدی از تک‌صدایی، تمامیت‌خواهی، انحصارطلبی، دیکتاتوری و قلع و قمع صدای اندیشه‌ها و نظرگاه‌های خارج از دایره قدرت، تصویری نمادین را ششاه—دی—م: سهراب: «غیر آوای غرابان، دیگر بسته هر بانگی از این وادی رخت» (از شعر سهراب)

سعدی: «سر آن ندارد این شب که برآید آفتابی چه خیال‌ها گذر کرد و گذر نکرد خوابی

نفس خروس بگرفت که نوبتی بخواند همه بلبلان بمردند و نماند جز غرابی» (غزل شماره 519)

شخصیت شعر سهراب

در شعر سهراب، همه موجودات و اشیاء و کائنات، ذی‌شعورند و شخصیت می‌یابند. هیچ چیزی به حال خود رها نشده است. واژه‌های شعر او، به آمد و رفتها و ظهور و غروب‌ها، معنا و رسالت تقدیم و هدیه می‌کنند. در شعر او همیشه آوایی از دوردستها به گوش می‌رسد، در شعر او جریان دارد برگ، جریان دارد تنهایی، جریان دارد انتظار، جریان دارد عشق، جریان دارد نور، جریان دارد انسان و لحظه‌ای که در راه است و «پرتو یکرنگی، مروارید بزرگ را در کف من خواهد نهاد.» (از راه‌واره)

سهراب از نقاشی شعر، به شخصیت شعر رسید. او رفتار خود را در این شخصیت، یافت و تا پایان به او عشق ورزید، در او و با او زندگی کرد. در شعر سهراب، همه جلوه‌های طبیعت، به انسان وصل می‌شوند و رسالت رها شدن دارند. در شعر سهراب، احساس پنهان و آشکار همه انسانها نهفته و هویدا است و شخصیت دارند. فقط باید آنها را دید و خواند و فهمید. حرفهای سهراب، دیدنی هستند. چرا که او «از بازترین پنجره با مردم این ناحیه صحبت» (ندای آغاز) کرده است. در شعر سهراب، همه حیات و طبیعت و انسان در هجرت‌اند. در شعر او، ندایی هست که همه جنب و جوش زندگی را به جانب حماسه‌ای می‌خواند: «بوی هجرت می‌آید / بالش من پر آواز پر چلچله‌هاست /

باید امشب بروم / باید امشب چمدانی را / که به اندازه تنهایی من جا دارد، بردارم / و به سمتی بروم / که درختان حماسی پیداست / رو به آن وسعت بی‌واژه که همواره مرا می‌خواند.» (ندای آغاز)

رنگ از خاک گرفتن

سهراب سپهری از ضابطه‌های مدینه فاضله شعرهایش با بیرون نگذاشت. سهراب از شعرش بیرون نرفت؛ چرا که هر جا رفت، با شعرهایش رفت. سهراب سپهری بارها تجدید حیات شد؛ مثل کتاب‌هایش که تجدید چاپ شدند و می‌شوند. سهراب، میوه‌ای را که باید، از درخت شعرش چید. سهراب و شعرش همدیگر را فهمیدند. سهراب با شعرش به وحدت رسید؛ شعرش هم زبان رابطه با اهل خاک را به او داد.

شاعری بی‌ادعا و بی‌سروصدا، چرا که به سوی معدن، جوهر و اصل شعر سفر کرد و رسید و دست یافت. و این، آرامشی‌ست ضد سکون در هنر. شاعری که کنفرانس نگذاشت، مصاحبه نکرد، کار تبلیغاتی نکرد و تا حد خاک، فروتن زیست: «خیلی آدم غریبی بود. عجیب چند چیز را دوست داشت: یکی خاک بود، یکی پیدا کردن رنگ... آدم حرف صامتی بود. هزاران کار کرد، ولی آدمی بود که هیچ‌وقت خودشو مطرح نمی‌کرد. و این آدم، یک‌دفعه می‌رفت اطراف کاشون و روی خاک می‌خوابید. بعد شعری می‌ساخت عین تابلو. همیشه یک دنیا جلو چشمش بود؛ عینو یک آینه و به اون نگاه می‌کرد... تنها آدمی که خیلی واقعاً به‌طور صریح اعتراف کرد، فروغ فرخزاد بود. فروغ یک روز به من گفت: تنها چیزی که تا حالا یاد گرفتم، از سهرابه. گفتم بابت چی؟ وزن و قافیه شعر، ریتم اینها، چی؟ فروغ دقیق گفت: تواضع رو. تواضع رو از اون یاد گرفتم... و سهراب آدمی بود که وحشتناک تلاش می‌کرد خودش باشه. نه که افاده بفروشه، نه، خیلی راحت می‌گفت من هستم، دنیا اینجوریه و من باید انس و الفتی داشته باشم با این دنیا. مهمترین کار سهراب، نه شعرشه، نه تابلوهاشه، مهمترین کار سهراب زندگی‌شه، آرزاده‌وار زندگی کرد. ...» (غلامحسین ساعدی، الفبا، شماره 7، ص 65 تا 67، 1365)

دوست، یعنی یک خوشه بشارت در حرکات چهره، در رفتار چشم‌ها و



کردار نگاه‌های سهراب، پاکی کودکانه‌های احساس است؛ در واژه‌هایش، تواضعی متفکر و در تصویرهای شعرش، سفری مداوم به «خانه دوست» پیداست: «اگر روزی دوستی را از میان بردارند، یعنی اگر این نیرو، این جاذبه، این حس را از قلب و روح، از جسم و جان موجودات زنده برداشته و از صفحه کائنات نابود سازند، من نمی‌دانم چه باقی می‌ماند. آیا در آن صورت زندگی قابل دوام خواهد بود؟ یا این‌که نظام زندگی بر هم خورده و رفته‌رفته آثار زندگانی از صفحه کائنات محو و نابود خواهد شد. شاعر بزرگ ما سعدی شیرازی چه خوب این نکته را دریافته و گفته است: گر مخیر بکنندم به قیامت که چه خواهی دوست، ما را و همه نعمت فردوس شما را.» (از نامه‌های سهراب)

زبان و لحن دوستی سهراب با «دوست»، بشارت «هوای صاف سخاوت» را می‌دهد و «مهربانی» را به سمت ما می‌کوچاند. «دوست» در منظر نگاه و نیاز و احساس سهراب، یک رسول و اسطوره جاوید است. دوست او «با تمام افقهای باز نسبت داشت / لحن آب و زمین را چه خوب می‌فهمید. / به شکل خلوت خود بود / و او به شیوه باران پر از طراوت تکرار بود. / و بارها دیدیم / که با چقدر سبب / برای چیدن یک خوشه بشارت رفت «از شعر دوست».

(س.ع. نسیم) 1 اردیبهشت 95

کاترین سویتزر

ماراتن شیراز بدون حجاب



خبر این است: چند زن در مسابقات **ماراتن شیراز بدون حجاب** دویده‌اند. دادستان عمومی و انقلاب استان فارس مسئولین مسابقه را احضار کرده و گفته این اقدام «ساختار شکنانه» بوده.

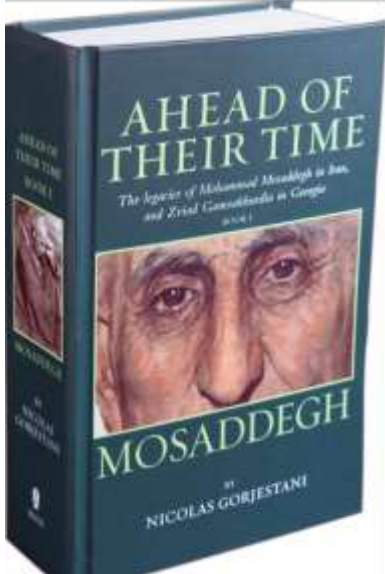
بیش از پنجاه سال پیش در سال ۱۹۶۷ زنی به اسم کاترین سویتزر در مسابقه معروف سالیانه مارتن بوستون که در آن زمان زنان حق شرکت در آن نداشتند به اسم مرد ثبت نام کرد و شماره گرفت و دوید. در طول مسابقه یکی از مسئولین رسمی ماراتن به نام جاک سمپل وقتی متوجه زن بودن کاترین شد به او حمله کرد و در حالی که سعی می‌کرد او را به بیرون هل دهد و شماره او را بگیرد فریاد می‌زد: «از زمین مسابقه من گم شو بیرون و این شماره را بده به من.» شماره کاترین ۲۶۱ بود. کاترین شماره را واگذار نکرد و تا امروز این شماره به عنوان نمادی از شکستن «ساختار مردسالارانه» شناخته می‌شود. در ضمن دوست پسر کاترین (به اسم تام میلر) همراه او می‌دوید و با تنه زدن به مرد مهاجم از کاترین حمایت کرد. کاترین خود را به خط پایان رساند ولی مسئولین مسابقه صلاحیت او را رد کردند. چند سال بعد شرکت زنان در مسابقه

جوایز روی سکوی برندگان نرفتند و کنار زنان ایستادند.

در این روزهای سرکوب‌ها و اختلاف‌ها و تفرقه‌ها، شما زنان شجاع و خلاق ساختارشکن و مردان همراه شمع روشن راه هستید

ماراتن بوستون رسماً آزاد شد. امروز نام کاترین سویتزر در «تالار مشاهیر ملی دوندگان استقامت» با افتخار ثبت شده است همانطور که تصویر و نام زنانی که این روزها در ایران نظام مردسالارانه را با حرکات ساختارشکنانه خود به چالش می‌کشند در تاریخ ما با افتخار ثبت می‌شود. مهم است که خیلی از مردان ایرانی هم دارند نشان می‌دهند که تصمیم گرفته‌اند نام‌شان نه کنار جاک سمپل بلکه کنار تام میلر و کاترین سویتزر قرار بگیرد. این را در مسابقه دوچرخه‌سواری تنکابن هم دیدیم که مردان برای حمایت از زنان و اعتراض به حذف آنها، هنگام اعطای

شهروندی ملی و موازنه منفی



*نیکلا گرجستانی، نویسنده کتاب «مصدق؛ آن‌ها جلوتر از زمان خود بودند»، از مقامات ارشد سابق بانک جهانی با بیش از چهار دهه تجربه در زمینه توسعه اقتصادی کشورهای در حال گذار است.

تاریخ انتشار: ۲۰ اردیبهشت ۱۴۰۲
این یادداشت برآمده است از کتاب **اخیر نگارنده** در مورد میراث زنده‌یاد دکتر محمد مصدق. هدف این یادداشت شناسایی اندیشه دکتر مصدق در راستای مفهوم حقوق‌وندی است. به‌طور مشخص، چارچوب تفکر مصدق در حکومت‌داری بر چه اصولی بنا شده بود و چگونه این اصول در سیاست‌گذاری و ابتکارات حکومت‌داری او جامعه عمل پوشیدند. از این رو، بحث خود را در سه بخش مطرح می‌کنم. بخش نخست، مرور مختصری‌ست در باب دو وجه کلیدی اندیشه مصدق یعنی شهروندی ملی و حاکمیت ملی. بخش دوم یک نمونه عملی از مفهوم شهروندی ملی را در سیاست توانمندسازی شهروندان ترسیم می‌کند. و بخش سوم به یک نمونه عینی از مفهوم حاکمیت ملی که در دکترین موازنه منفی و مذاکرات نفت با قدرت‌های خارجی و بانک جهانی نهفته بود، می‌پردازد.

(۱) مفهوم شهروندی ملی و حاکمیت ملی
در خوانش نگارنده از میراث مصدق، مرکز ثقل اندیشه او انسان آزاد، و معادل آن در جمع، همان ملت آزاد بود. انسان و ملتی که هم حق دارند، یعنی حق آزادی و حاکمیت، و هم مسئولیت دارند، یعنی مسئولیت دفاع از این حقوق، چه در درون و چه در بیرون کشور. این اندیشه بنیادین مصدق منشا اکثر آرمان‌ها، ارزش‌ها و اصول حکومت‌داری او بود. دو نقل قول

از گفتار مصدق فلسفه حکومت‌داری او را خلاصه می‌کند: حاکمیت ملی و آزادی دو روی یک سکه اند. یعنی آزادی بدون حاکمیت ملی ممکن نیست؛ و ایران جز از طریق دموکراسی و غیر از عدالت اجتماعی با رویه دیگری اصلاح و اداره نمی‌شود. می‌توان نتیجه گرفت که فلسفه حکومت‌داری مصدق کاملا مردم‌محور بود، و نه ایدئولوژیک. شهروندی ملی و حاکمیت ملی دو اصل کلیدی حکومت‌داری مصدق بودند. این دو مفهوم را می‌توان به عنوان دو وجه اندیشه مصدق شناخت - به اصطلاح وجهه درونی و وجهه بیرونی -. منشا همگانی شهروندی ملی و حاکمیت ملی همان مفهوم حقوق‌وندیست که استوار است بر محور انسان یا ملت آزاد، که هر دو دارای حقوق و مسئولیت می‌باشند. وجهه درونی آن اندیشه، یعنی مفهوم شهروندی ملی، پدیده نوین و بسیار پیشروتر از ذهنیت‌های آن زمانه نه تنها در ایران بلکه در اکثر کشورهای جهان بود. یک سخن از مصدق چراغ راه عملی کردن مفهوم شهروندی ملی را ترسیم می‌کند. مصدق می‌گفت: «اگر می‌خواهید کشور را اصلاح کنید، باید جامعه وارد جریان اصلاحات شود. به جای اینکه بگوییم اصلاحات را انجام

می‌دهم و اگر دوست نداشتی دستگیرت می‌کنم.» در مقابل، پهلوی دوم می‌گفت «من به حرف مردم اهمیت نمی‌دهم، هر کاری را که خودم به صلاح مملکت بدانم انجام می‌دهم.» فرق بارز بین رویکرد یک دموکرات و یک خودکامه به مفهوم شهروندی ملی در این اصل بسیار ساده نهفته است. و اما وجهه بیرونی اندیشه مصدق یعنی حاکمیت ملی که در دکترین موازنه منفی تجسم یافته بود. این رویکرد به روابط خارجی هم برای آن دوران بسیار پدیده تازه‌ای بود. تا آن زمان، دولت‌های ایران و بیشتر کشورهای در حال توسعه، عادت داشتند به قدرت‌های جهانی امتیاز کشف و بهره برداری از ثروت‌های زیر زمینی بدهند. بعضی از رهبران، سعی می‌کردند برای حفظ تعادل سیاسی و مقتضیات ژئوپولیتیکی به رقابت جهانی امتیازات مشابه بدهند. به‌طور مثال، حزب توده پشتیبان دادن امتیاز نفت در شمال ایران به شوروی بود تا با امتیاز انگلیس در جنوب ایران توازن به‌وجود بیاید. این رویکرد را در آن زمان گزینه موازنه مثبت می‌نامیدند. در نقد این رویکرد، مصدق می‌گفت این مثل این است که یک دست شما را قطع کنند و شما برای حفظ تعادل خود دست دیگران را هم قطع بکنید.

مفهوم اساسی دکترین موازنه منفی، نفی هر نوع امتیاز به قدرتهای جهانی بود. در تفکر مصدق این دکترین رویکرد مهمی بود برای رسیدن به هدف کلان، یعنی حاکمیت ملی و پاسداشت استقلال کشور. ولی این سیاست بدین معنی نبود که در را بر دنیا ببندیم و یا غرب‌ستیز باشیم. کاملاً بر عکس آن، یعنی تبادل و توافق با هر کشوری که مایل باشد، ولی از منظر یک حکومت مستقل و نه از منظر حکومتی که زیر بار سلطه قدرت‌های استعماری جهان باشد. این پدیده نوین، در میان رهبران، نخبگان و مردم کشورهای منطقه و دیگر کشورهای جهان سوم جذابیت خاصی داشت، چون قابل درک سریع و جوابگوی دغدغه‌های آنها در زیر سلطه استعمار بود. ولی رهبران و نخبگان قدرتهای جهانی عمدتاً با این موضع مصدق مخالفت کردند و با تکیه بر سیاست زور مانند تحریم، تهدید مداخله نظامی و در نهایت کودتای شبه‌نظامی مصمم بودند تا دولت ملی را سرنگون کنند. به‌طور خلاصه، تفکر حاکمیت ملی، شهروندی ملی و سیاست موازنه منفی، گفتمانی را خلق کرد که به‌وسیله آن مصدق توانست پایه‌های یک همبستگی ملی را فراهم آورد. این همبستگی برای دفاع از دو آرمان مشخص یعنی استقلال و آزادی بسیار مهم بود. ملی شدن صنعت نفت تحقق حاکمیت ملی بود و چهره اجرایی مشخصی به آن گفتمان داد. همچنین، برنامه دگرگونی ساختاری و سیاست‌های نوین اجتماعی تحقق حقوق شهروندی ملی و آزادی مردم از استبداد پهلوی بود.

در اینجا لازم است در باب واژه ملی در عبارات حاکمیت ملی و شهروندی ملی چند نکته اضافه کنم. در این عبارات، ملی به معنی تعلق به مردم، یا به نفع مردم و یا حمایت از سیاست‌هایی است که برای توانمندسازی مردم استفاده می‌شود، و نه به معنی ناسیونالیستی آن که در جوامع غربی معمول است. این خود یک سازه دیگری بود که مانع درک اندیشه مصدق در بین کشورهای غربی شد. برای درک درست واژه ناسیونالیسم در غرب باید بین دو شکل ناسیونالیسم تمایز قائل شد: ناسیونالیسم روشنگرانه یا دفاعی، و ناسیونالیسم افراطی یا تهاجمی. ناسیونالیسم روشنگرانه رویکردی فراگیر است و در مقابل آن نوع افراطی وجود

دارد، که عمدتاً انحصارطلب است. ناسیونالیسم مصدقی از نوع روشنگرانه آن بود و بیشتر شبیه بود به مفهوم Patriotism. هدف ملی‌گرایی مصدق دفاع از حاکمیت بود که در ترکیب آن با مفهوم شهروندی ملی کل جمعیت ایران را در بر می‌گرفت. ولی در اروپای قبل از جنگ دوم جهانی، آلمان نازی و ایتالیای فاشیستی به‌دنبال ناسیونالیسم تهاجمی یا افراطی بودند، با هدف از بین بردن ملیت‌ها یا اقلیت‌های خاص.

به‌علاوه، جبهه ملی را به انگلیسی National Front لقب داده بودند که در اذهان غربی مفهوم نسبتاً تحقیرآمیزی داشت و در شرایط امروزی مفهوم غربی از آن واژه بیشتر شبیه به احزاب راست افراطی در اروپا مانند Front National فرانس می‌باشد که بوی فاشیسم هم می‌دهد. به‌علاوه، درک نادرست غربی‌ها از واژه "ملی" در آن مقطع زمانی آمیخته بود با دیدگاه دیگر غربی‌ها به کمونیسم در جو دو قطبی که در زمان جنگ سرد به‌وجود آمده بود و ایران در خط مقدم آن قرار داشت. می‌توان نتیجه گرفت که ملی‌گرایی مصدق در مفهوم و هدف خود کاملاً با مفهوم ناسیونالیسم افراطی رایج در غرب در تقابل بود.

همچنین، مفهوم شهروندی مصدق و رویکرد او به مردم کاملاً با مفهوم پوپولیسم رایج امروز متفاوت بود. در تفکر مصدق، اولویت شهروند به عنوان محور اصلی توسعه، ابزاری بود برای رهایی مردم از زیر استعمار و استبداد و نه با هدف تسخیر قدرت. اینجاست که می‌بینیم چگونه مردم‌گرایی مصدق با استنباط منفی واژه پوپولیسم در غرب متنافر است، و اینکه چگونه اندیشه مصدق جلوتر از زمانه خود بود. امروز، در غرب و حتی در ایران، مفهوم پوپولیسم، عمدتاً یک خوانش تحقیرآمیز و ضد دموکرات دارد و مربوط می‌شود به تجربه معاصر رژیم‌های دیکتاتوری کشورهای در حال توسعه (مانند آرژانتین، پرو، یا ونزوئلا، چاوز). در واقع، منشا تفکر پوپولیسم را باید در خود غرب جستجو کرد، که در تجسم آغازین خود مفهوم بسیار مثبت، سازنده و عدالت‌گرا داشته. بسیاری از منتقدین معاصر پوپولیسم نمی‌دانند که ریشه این واژه نام یک حزب عدالت‌خواه در ایالات متحده آمریکا در اواخر قرن نوزدهم است به‌نام حزب مردم یا People's Part و اعضای آن حزب را پوپولیست می‌نامیدند.

در سال ۱۸۹۲، کاندیدای حزب مردم آمریکا در انتخابات ریاست جمهوری ۲۲ رای (از ۴۴۴) در کالج الکترال بدست آورد. این حزب الهام‌بخش راه‌اندازی حزب کارگر در انگلستان هم بود. اهداف حزب مردم در آمریکا الهام‌بخش تفکر فرانکلین روزولت، رئیس‌جمهور آمریکا در سال‌های ۱۹۳۲-۴۵ بود که با سیاست‌های مردم-محور توانست توسعه اقتصادی و اجتماعی آمریکا را رونق بخشد. یکی از مهمترین ابتکارات مردمی روزولت سیستم Social Security در آمریکا بود که در سال ۱۹۳۶ بنیانگذاری شد. شانزده سال بعد از این رویداد تاریخی، این دستاورد روزولت الهام بخش ابتکار مصدق برای بنیان‌گذاری بیمه اجتماعی کارگران شد، که اولین مورد چنین اصلاحاتی در کشورهای در حال توسعه بود. چهره مدرن آن تفکر مردم-محور، سازنده و عدالت‌خواه را می‌توان در سوسیال-دموکراسی‌های امروز اروپا دید.

در جمع‌بندی بخش نخست، آغاز دهه ۱۳۳۰ دوره نادری در تاریخ معاصر ایران است که در آن سیاست‌های دولت پایه‌ریزی شده بود بر مفهوم کامل حاکمیت ملی و به‌خصوص اولویت شهروند آزاد به عنوان محور کلیدی در جامعه. مصدق، همانطور که در مقابل استبداد پهلوی از آزادی و حق شهروندی مردم در داخل کشور دفاع می‌کرد، در برابر استعمار و استثمار هم با عزم راسخ ایستاد و از آزادی و حق ملت ایران یعنی حاکمیت ملی آن هم دفاع کرد.

۲) دگرگونی ساختاری بر محور شهروندی ملی

در باب دگرگونی ساختاری در داخل، هدف کلی دیدگاه مصدق برای ایران رسیدن به یک سوسیال-دموکراسی ایرانی بود. توجه کنید به پسوند «ایرانی» آن، که برای تفکیک تفکر او با تفکر چپ آن زمان بود. در تفکر مصدق، موضوع کلیدی حقوق شهروندی است و همچنین مسئولیت شهروند و حاکمیت در برابر آن حقوق. در این تفکر، مسئولیت حاکمیت به معنی تامین آزادی، عدالت و برابری در چارچوب حکومت قانون و اقتصاد آزاد است.

در اینجا می‌توان نتیجه گرفت که تفکر مصدق آمیخته‌ای بود از تفکر تاماس مارشال و سوسیال لیبرالیسم اروپایی و ارزش‌های بومی جامعه ایرانی. در تفکر مارشال دو مفهوم حقوق شهروندی (citizen rights) و شهروندی اجتماعی (social citizenship) جایگاه ویژه‌ای داشتند. مارشال استدلال می‌کرد که دولت در قبال شهروندان مسئولیت اجتماعی دارد. این مسئولیت شامل اعطای حق برخورداری از رفاه و امنیت اقتصادی به شهروندان، حق اشتراک کامل در میراث اجتماعی و قابلیت زندگی یک موجود متمدن بر اساس استانداردهای حاکم در کشور است. در تفکر مصدق، ترکیب این استدلال‌ها را در سه اصل حکومتداری او می‌بینیم: برابری، آزادی و استقلال. وجوه فردی و حکومتی این اصول عبارتند از: برابری در امکانات و در مقابل قانون؛ آزادی خلاقیت و نحوه زندگی شهروند؛ و استقلال در کارآفرینی و سیاستگذاری. در اینجا باید باز تاکید کرد که به‌طور کلی در تاریخ معاصر ایران، حقوق شهروندی یک پدیده بسیار نوینی بود. در دوران قاجار، حاکمیت به مردم به عنوان رعیت می‌نگریست. در دوران پهلوی، گرچه مردم ایران از آزادی‌های اجتماعی بیشتری برخوردار شدند، ولی نگاه حاکمیت به مردم مانند رویکرد آن به سیاستگذاری و اصلاحات بود، یعنی همان رویکرد توسعه‌آمرانه رضا شاهی. و بعد از انقلاب ۵۷ مفهوم شرع‌وند هم وارد گفتمان سیاسی شد و پدیده دیگر به اصطلاح "خودی و نا خودی" را بوجود آورد که در ذاتش بوی تبعیض می‌دهد. در چنین رویکردی مردم عمدتاً به‌عنوان ابژه مفعول در نظر گرفته می‌شدند، نه سوژه‌هایی که دارای اختیار بودند و می‌توانستند به یک عنصر سرنوشت‌ساز تبدیل شوند و عاملیت داشته باشند. مصدق می‌خواست این فرتور جامعه سنتی ایران را دگرگون کند و مردم را به‌عنوان سوژه آزاد وارد فرایندها بکند و بدین ترتیب عاملیت آنها را تشویق کند.

در این راستا دولت مصدق چند قانون و اصلاحات هدفمند را در نظر داشت، از جمله شریک کردن روستاییان در امور منطقه خود. برای عملی کردن مفهوم توانمندسازی شهروندان دولت نهادی را که از زمان آغاز مشروطه در دوران دیکتاتوری پهلوی اول و حکومت استبدادی متمرکز او به اصطلاح

خاموش شده بود دوباره زنده کرد. قانون جدید، انتخابات شوراهای روستا را با رای مخفی ایجاد کرد و اعضای شورای محلی باید از ساکنان همان منطقه بوده و با رای مخفی انتخاب می‌شدند. پیش از آن، اعضای شوراهای از جامعه محلی نبودند، و بیشتر منصوب می‌شدند. توجه کنید، در شرایطی که شهرداران و اعضای شوراهای محلی توسط دولت مرکزی منصوب می‌شوند آن مسئولین عموماً با مشکلات مردم محل آشنایی زیادی نداشتند و در نتیجه مردم محل نمی‌توانستند زیاد به آنها اعتماد داشته باشند. مصدق می‌خواست مردم را بیشتر وارد موضوعات جامعه بکند. توانمندسازی شهروندان یک نوآوری در مسیر مدرنیته در ایران بود. مصدق همواره در تکاپوی آموزش حقوق شهروندی ملی به مردم بود، تا آنها وارد موضوعات توسعه کشور شوند و همبستگی ملی را تقویت کنند.

در ادامه به چند مثال بارز از رویکرد مصدق به این چالش کلیدی اشاره می‌شود. نخست، در مورد اینکه آیا همه مردم ایران باید حق شهروندی و آزادی را داشته باشند؟ یعنی آیا دولت حق دارد در برابر قانون بین مردم تبعیض قائل شود یا آزادی‌های اجتماعی آنها را محدود بکند؟ رویکرد مصدق در این باب بسیار فراگیر و آزادمنش بود. وی در پاسخ به روحانیون و فدائیان اسلام درباره محدود کردن آزادی‌های اجتماعی اعلام کرد: "برخی از روحانیون از من می‌خواهند حجاب اجباری برقرار کنم و کاباره‌ها را ببندم. من هرگز چنین کاری نخواهم کرد. انسان آزاد است و حق انتخاب دارد". همچنین، زمانی که آیت‌الله بروجردی از او خواست که به اصطلاح کلک بهائیان را بکند، مصدق پاسخ داد: "از نظر من مسلمان و بهایی فرقی ندارد، همه عضو یک ملت و ایرانی هستند!"

به‌علاوه، در آن زمانه، حدود نیمی از جمعیت کشور، یعنی زنان، بدون حق رای، کاملاً بیرون از زندگی سیاسی کشور بودند. مصدق نخستین نخست‌وزیر ایرانی بود که تلاش کرد به‌طور علنی زنان را وارد فرایند توسعه مملکت کرده و به آنها حقوق شهروندی کامل بدهد و تبعیض جنسیتی رایج در اجتماع را در این مورد از بین ببرد. در این راستا، دولت تلاش کرد قانون انتخابات شوراهای شهر را تعدیل کند و زنان را از لیست

فاقد شرایط رای دادن بیرون آورد. ولی شوربخانه این ابتکار ارزشمند دولت با مخالفت شدید روحانیون قرار گرفت و در کوتاه‌مدت ناکام ماند. ولی نهالی را که ابتکار مصدق کاشت، سرانجام در ده سال بعد رشد کرد.

همچنین، دولت پیش‌نویس قوانین دگرگونی‌های ساختاری مهم خود را در روزنامه‌ها منتشر می‌کرد تا از سوی شهروندان بازخورد دریافت کند - اقدامی که در آن برهه زمانی نه تنها در ایران بلکه در بیشتر کشورهای پیشرفته هم بی‌سابقه بود. این رویکرد حتی از معیارهای رایج امروز در جهان هم پیشروتر بود. مصدق با این ابتکار بی‌نظیرش به مردم حقوق شهروندی مدرن را آموزش می‌داد که یعنی مردم شما حقی دارید، مسئولیتی دارید، شما باید وارد مقوله‌های این جامعه بشوید، اگر اصلاحاتی می‌کنم می‌خواهم با نظر شما جلو بروم. تحلیل جامع این داستان را در کتابم و همچنین مقاله دیگری شرح داده‌ام.

در خاتمه این بخش، به یک نکته جالب دیگری نیز باید اشاره کرد. با رویکرد شهروندی ملی و تشویق عاملیت شهروندان در فضای اجتماعی-سیاسی، مصدق توانست قوه‌های گریز از مرکزی را که در مواقع شبهه انقلابی به‌وجود می‌آیند، مهار کند. اگر شهروند می‌بیند که در امور محلی خود و در گفتمان ملی سهیم است و نقشی دارد، دیگر انگیزه‌های تجزیه‌طلبی در او کمتر بروز خواهند یافت. این اصل شهروندی ملی، عاری از هر نوع تبعیض، چه جنسیتی، چه قومیتی و چه دینی برای چالش پیش رو در ایران می‌تواند بسیار الهام‌بخش باشد و در یک چارچوب حکومت غیر متمرکز در چارچوب تمامیت ارضی ایران به مطالبات جمعیت‌های متکثر کشور پاسخ منطقی بدهد.

۳) موازنه منفی و مذاکرات نفت

بر محور حاکمیت ملی
دکترین موازنه منفی مصدق برای کشورهای منطقه چراغ راه مسیر استقلال واقعی بود. ملت‌های منطقه برای نخستین بار دیدند که چطور مصدق توانست با عزم راسخ جلوی استعمار انگلیس بایستد و از حق ملتش دفاع کند. برای درک بهتر شیوه مصدق در دفاع از حاکمیت ملی باید حتماً با سخنرانی او در شورای امنیت سازمان ملل متحد آشنا بشوید و از سخن شیوا، و استدلال‌های حقوقی و منطقی او لذت ببرید. باید به خاطر داشت که او اولین رهبر یک کشور زیر سلطه بود که با چنین شهامتی در برابر نمایندگان قدرت‌های جهانی آن زمان در یک نهاد بین‌المللی ایستاد و رو به آنها حقیقت را گفت، که ما از شما نمی‌ترسیم، زیر بار حرف زور نمی‌رویم، و تا جان در بدن داریم از حقوق خود و حاکمیت ملی خود دفاع خواهیم کرد.

این رویکرد مصدق آموخته‌های مهمی داشت نه تنها برای کشورهای منطقه‌ای مانند مصر و رهبر کاریزماتیک آن، جمال عبدالناصر، بلکه برای اکثر کشورهای در حال توسعه در جهان، مانند هند و اندونزی در آسیا، غنا در آفریقا و حتی یوگسلاوی در اروپای شرقی. دکترین موازنه منفی همانند جرقه‌ای بود که ذهنیت‌ها را تکان داد و بسیاری از رهبران کشورهای در حال توسعه را در مسیر بی‌طرفی قرار داد و در سیاست‌ورزی خارجی آنها انگیزه موضع مستقل را بوجود آورد. مصدق عامل یک تحول مهم در این ذهنیت‌ها بود که در نهایت منجر به تاسیس جنبش عدم تعهد شد. البته تا سال ۱۹۵۵، که این جنبش کنفرانس گنهایس خود را در باندونگ در اندونزی برگزار کرد، مصدق به وسیله کودتای ام‌آی‌سیکس و سی‌آی‌ای در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (۱۹۵۳) سرنگون شده بود. ولی رهبران حاضر، به اصطلاح پدران بنیانگذار جنبش عدم تعهد، در آن کنفرانس نام مصدق را به عنوان پدر بزرگ آن جنبش بر زبان داشتند. بعد از آن رویداد، جمال عبدالناصر با شهامت بیشتری در مقابل انگلیس ایستاد و با الهام گرفتن از استاد خود، مصدق، در سال ۱۹۵۶ کانال سوئز را ملی کرد و سرانجام علیرغم مداخله نظامی قوای انگلیس و فرانسه توانست حاکمیت ملی مصر را حفظ کند. البته مداخله دیپلماتیک آمریکا و التیماتوم آیزنهاور، رئیس

جمهور وقت آمریکا، به ایدن، نخست وزیر وقت انگلستان هم در این ماجرا تأثیرگذار بود.

در هفتاد سال اخیر بعد از سرنگونی دولت مصدق بسیاری از تاریخ‌نویسان و تحلیل‌گران استدلال‌های مختلفی در باب اینکه آیا مصدق یک سیاستمدار واقع‌بین یا یک آرمان‌گرا بود، ارائه دادند. به نظر نگارنده، مصدق یک آرمان‌گرای واقع‌بین بود. او سیاستمداری بود که به دنبال حل مشکلات و رسیدن به توافق بود، ولی نه به هر قیمتی، و به‌خصوص نه به قیمت نفی اصول کلیدی حکومت‌داری خود. شوربختانه، در تاریخ معاصر ایران بسیاری از سیاستمداران وقت حاضر به توافق با دولت‌های جهانی بودند ولی اغلب بدون در نظر گرفتن هزینه‌ها، چه از نظر اخلاقی، و چه از نظر حاکمیت ملی. ما چندین نمونه از این نوع توافق سیاسی را تجربه کردیم. نمونه بارز آن دادن امتیاز به خارجی‌ها در عوض سود مالی شخصی بود، مانند امتیاز نفت داری که در عوض چندین هزار لیره به حاکمان وقت میسر شد.

مصدق از جمله رهبران نادر بود. برخی ادعا می‌کنند تنها رهبر، دوران معاصر بود که هرگز حاضر نبود به خارجی‌ها امتیاز بدهد، چه در قالب منابع طبیعی مانند نفت، و چه در میدان حقوقی به‌صورت کاپیتولاسیون. این رویکرد مصدق به دیپلماسی و مذاکرات با قدرت‌های جهانی را به خوبی در مذاکرات نفت او می‌بینیم. بعضی او را نقد می‌کنند که چرا با این یا آن طرف توافق نکرد تا هر چه زودتر عملیات صادرات نفت را از سر بگیرد. می‌گویند او در مذاکرات با انگلیس و با بانک جهانی به اندازه کافی انعطاف نشان نداد تا به توافق برسد و اینکه او بر سر آرمان‌های خود ایستاد، و به اصطلاح، کله شقی کرد و این عاملی بود که جلوی توافق را گرفت. تا زمانی که اسناد رسمی دولت‌ها و سازمان‌هایی که در این مذاکرات شرکت کرده بودند در طبقه‌بندی بودند می‌توانستیم این ادعاها را به عنوان یک فرضیه قبول کنیم. ولی با از طبقه‌بندی خارج شدن این اسناد دیگر این ادعاها را نمی‌شود جدی گرفت.

به‌طور مثال نگاه کنید به مذاکرات مصدق با بانک جهانی برای بازگیری صادرات نفت. تحلیل جامع این داستان را در کتابم و همچنین در مقاله‌ای شرح داده‌ام. اسنادی که اخیراً از طبقه‌بندی آرشیو سری بانک جهانی

خارج شده‌اند و در دسترس پژوهشگران می‌باشند، نشان می‌دهند که مصدق چندین پیشنهاد منطقی ارائه داد تا به توافق برسد. ولی بانک جهانی، یا در واقع انگلیس که در پشت این داستان بود، آنها را قبول نکرد. چرا؟ چون، هدف انگلیس کنترل عملیات نفتی بود. آنها از بانک جهانی برای اهداف خود استفاده کردند و مدیریت بانک جهانی، که در آن دوران به موضع‌های سهام‌داران کلان خود بیشتر اهمیت می‌داد، به آن فشارها تن داده بود.

موضوع کلیدی در مذاکرات نقش تکنیسین‌های انگلیسی در اداره عملیات نفتی بود. مصدق قبول کرده بود که شرکت ملی تازه بنیاد نفت ایران برای اداره عملیات نفتی تا حداکثر ظرفیت پالایشگاه آبادان نیاز به تکنیسین‌های خارجی داشت. بعد از ملی شدن صنعت نفت، مصدق با یک پیشنهاد رسمی آمادگی استخدام تکنیسین‌های شرکت سابق نفت ایران و انگلیس با شرایط مشابه ولی بوسیله شرکت ملی نفت ایران را اعلام کرد ولی شرکت سابق به کارمندان خود دستور داد پیشنهاد مصدق را نپذیرند. بعد از آن در مذاکرات با بانک جهانی مصدق باز هم آمادگی خود را برای استخدام تکنیسین‌های خارجی اعلام کرد، ولی به شرطی که انگلیسی نباشند و رابطه‌ای با شرکت سابق نداشته باشند. ولی انگلیس از پشت پرده، و بانک جهانی به‌صورت علنی بر استخدام تکنیسین‌های انگلیسی پافشاری می‌کردند. در پژوهش جامع خود در این باب به این نتیجه رسیدم که پیشنهاد بانک جهانی شبیه یک اسب تروا بود برای ادامه کنترل عملیات نفتی به‌وسیله شرکت سابق - یعنی باز گرداندن تکنیسین‌های انگلیسی به ایران زیر پوشش لوگوی بانک جهانی-.

مصدق هرگز قبول نکرد که با یک توافق کاغذی حاکمیت ملی ایران را صادره کند. باید تاکید کرد کنترل عملیات چیزی نیست که بتوان سر آن چانه زد؛ نمی‌توان به اصطلاح گفت، بسیار خوب بیاید خریزه را نصف کنیم. توجه کنید، کشور یا کنترل عملیات را در دست دارد، یا ندارد. یا حاکمیت دست ملت است یا نیست. در اینجا مفهوم نصف-نصف معنی عملی ندارد (مانند بارداری؛ یا باردار هستید یا نیستید). البته، توافقی را که مصدق حاضر نبود قبول کند، دیگر سیاستمداران ایرانی قبول کردند؛ ولی توجه کنید به چه قیمتی. قرارداد کنسرسیوم نفت که دولت کودتاچی زاهدی آن را مذاکره کرد، یک به اصطلاح معامله فاوستی بود که کنترل کل عملیات کلیدی نفتی در جنوب ایران را به شرکت‌های خارجی واگذار کرد و در عوض دلارهای نفتی را به ایران سرازیر کرد. با آن قرارداد، زاهدی کاملاً فروهر ملی شدن صنعت نفت و حاکمیت ملی کشور را صادره کرد. این فرایند به رشد ناپایدار و نابرابر انجامید که در نهایت به طغیان ۱۳۵۷ دامن زد و ذینفعان آن معامله فاوستی را از قدرت سرنگون کرد. مشابه این داستان را در مورد مذاکرات بر سر پیشنهاد دوم ترومن-چرچیل برای حل موضوع ملی شدن صنعت نفت می‌توان مشاهده کرد. برای حل

دعا در مورد پیشنهاد دوم ترومن-چرچیل، مصدق پیشنهاد کرده بود که موضوع غرامت به شرکت سابق بر مبنی قانون ملی شدن صنعت ذغال‌سنگ در خود انگلیس باشد. به‌علاوه مصدق قبول کرده بود که حکمیت این دعا به دیوان لاهه ارجاع شود. ولی انگلیس پیشنهاد مصدق را قبول نکرد و تا آخر اصرار داشت که غرامت از آنچه که قانون ملی کردن صنعت ذغال سنگ انگلستان اجازه می‌داد فراتر برود و سود خیالی بعد از ملی شدن نفت برای مدت چهل سال تا خاتمه امتیاز شرکت سابق را شامل باشد. با چنین استدلالی، غرامتی تا حدود ۴ میلیارد لیره یا ۱۲ می‌لیارد دلار می‌نوانست صادر شود. این رویه می‌توانست ایران را برای یک قرن در گرو بگذارد، چون حجم غرامت امکانی می‌توانست حدود ده برابر تولید ناخالص ملی ایران آن زمان باشد (حدود ۱،۳ میلیارد دلار). حتی بعد از این ماجرا، مصدق همواره به دنبال یافتن یک توافق عادلانه بود. او به انگلیس پیشنهاد کرد که ۸۰۰ میلیون دلار غرامت بدهد؛ این مبلغ ۶۰٪ بالاتر از مقداری بود که به نظر وزیر خارجه وقت آمریکا، دین آچسن، عادلانه بود. انگلیس آن پیشنهاد را هم رد کرد و در عوض، با همراهی آمریکا، در کودتای ۲۸ مرداد مصدق را سرنگون کرد. بله، مصدق می‌توانست

حاکمیت کشورش را صادره بکند و در قدرت بماند، همانطور که کودتاچیان بعد از او این کار ننگین را انجام دادند. ولی برای مصدق دفاع از حاکمیت ایران ارزش بالاتری داشت تا ماندن در قدرت. سخن پایانی؛ رهبران قدرت‌های جهانی آن زمان و حتی نخبگان ایرانی آن دوران و بعضی‌ها امروز هم این اندیشه مصدق را خوب درک نکرده‌اند. یا اگر هم فهمیدند، نتوانستند آنرا هضم کنند. مصدق رهبری بود که به اصول حقوق‌وندی و اصول حکومت‌داری خود پای‌بند بود و هرگز حاضر به صادره حاکمیت ملتش نبود. ولی این به این معنی نبود که سیاست درهای بسته دنبال شود. خیر، روش گفتگوی مصدق با جهان رویکرد درهای باز بود و در آن هیچ ستیزی وجود نداشت. البته، موضوع روابط خارجی و موضوع امتیاز دو مفهوم جداگانه هستند. مصدق با دادن امتیاز به نهادهای خارجی مخالف بود ولی کاملاً موافق گفتگو، مذاکره و رسیدن به توافقی‌های عادلانه با نهادهای خارجی بود. اختلاف با بانک جهانی درست بر سر همین موضوع بود چون مصدق پیشنهاد بانک را ماندگاری امتیاز شرکت نفت سابق در لباس دیگر را متصور بود و آن را قبول نکرد، چون او همواره مدافع حاکمیت ملی بود.

جبهه ملی ایران

بازگشت همه به سوی اوست

با تاسف و اندوه بسیار، اطلاع یافتیم که آقای امیر هوشنگ میزانی، پدر گرامی سرکار خانم الهه امیرانتظام (میزانی) دیار فانی را وداع و به سرای جاوید پیوسته اند. آقای امیر هوشنگ میزانی مردی فرهیخته و شریف و انسانی والا و محترم و شخصیتی بزرگووار بودند. ما این مصیبت را به سرکار خانم الهه امیرانتظام، عضو محترم شورای مرکزی جبهه ملی ایران و عضو هیئت رهبری اجرائی این سازمان و به خاندان ارجمند میزانی، صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

شورای مرکزی جبهه ملی ایران

تهران- بیستم اردیبهشت ۱۴۰۲

آرژانتین، تانگو، توپ گرد و اطاق شکنجه

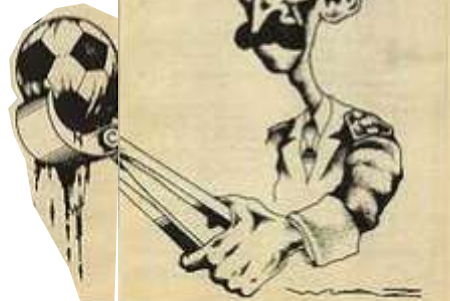


کفاف نمی‌دهد و هرکس زور می‌زند مثل سگ جانی بکند و لقمه‌ئی به کف آرد و به‌غفلت هم نخورد؛ فلانی که در دستگاه پلیس کار می‌کند حدود هزار و دویست تومان حقوق دارد. نصفش را می‌دهد اجاره یک آپارتمان دو اطاقه و بعد شب‌ها هم نگهبان است؛ شش ساعت در شب و سه یکشنبه در ماه. «دلم می‌خواست که می‌رفتم. اما به‌کجا؟» همه مهاجرند و همه معتقد که «نتوان مرد به‌خفت که در اینجا زادم». اما رفتن هم مشکل است ماندن هم همین‌طور. احساس غربت آدمی که نمی‌داند آرژانتینی بودن یعنی چه؟ ملت آرژانتین دیگر چه صیغه‌ئی است؟ به‌قول فرانسوا پررو: آرژانتین، شبه ملت است، شبه ملتی که پایتختش را از کشورش بیشتر دوست دارد. چرا که وسیله افتخار است و سربلندی. باز هم روشنفکرها نق می‌زنند: «بوئنوس آیرس، غولی است که هر روز هم هیولاتر می‌شود. مردم از فوتبال و آخرین تصنیف «من آمده‌ام» خودشان تغذیه می‌کنند. از این گذشته، دیگر هیچ کویر فرهنگی که صدای گیتار درش می‌پیچد.» اینست که دولت هم که نه می‌تواند فرهنگی به مردم بدهد و نه غذائی، مردم را با فوتبال تغذیه می‌کند: روزهای یکشنبه، پانصد هزار نفر به تماشای مسابقه فوتبال می‌روند.



بورخس می‌گوید: «آرژانتینی‌ها، اروپائی‌هایی هستند که در حومه دنیا زندگی می‌کنند.» بوئنوس آیرس، پاریس آمریکاست. با ۹ میلیون جمعیت، پایتخت تجمل و شب‌زنده‌داری، با مساحتی در حدود ۱۵٪ کل مملکت، در کنار قزل‌اوزون/سیمینه‌رود/ریوردولاپلاتا با بزرگترین مصب دنیا: ۲۳۰ کیلومتر. در ۱۵۲۶، یعنی مقارن ایام سعادت‌کام آق‌قویونلو و قره‌قویونلو، پدرو دومندوزا (Pedro de Mendoza دهکده‌ئی را بنا کرد به اسم «مریم مقدس بادهای خوش». چون البته بادهای آنقدرها هم خوش نمی‌وزید قحطی کلک ساکنان دهکده را کند. پنجاه سال بعد، خوان دوگرای پرتغالی دوباره بساط را در همانجا پهن می‌کند. در ۱۸۰۶، جمعیت بوئنوس آیرس به ۴۱ هزار نفر می‌رسد. شهر را و بعد هم آرژانتین را مهاجرت پر کرد. بیش از همه ایتالیائی‌ها؛ قسمت اعظم پنج میلیون نفری که از ۱۸۵۰ تا جنگ جهانی اول به آرژانتین مهاجرت کردند. بعد هم آلمانی‌ها، فرانسوی‌ها و پرتغالی‌ها. و بالآخره اسپانیائی‌ها که حالا دیگر از تسلط گذشته‌شان فقط زبان‌شان مانده است. بوئنوس آیرس «فوتبال‌بازترین شهر دنیا» همه چیز آرژانتین است. همه راه‌ها به زمین فوتبال ختم می‌شود. سیاست، اقتصاد، فرهنگ، فقر، خشونت، و باز هم شهری مثل همه شهرهای بی‌درووازه دنیای سوم، ساخته و پرداخته «رابطه استعماری» و مقهور و مغلوب «تقلید» و «به‌دنبال پول». و باز هم صحنه دیگری برای گفت‌وگو از مشکل «ترافیک» و زمین بازی. در مرکز شهر، زمین مترمربعی حدود چهل هزار تومان (در همین دارالخلافه ناصری در زمان آریامهر زمین را به متری سی و پنج هزار تومان هم فروختند. آخر ما هم... و آپارتمان متوسط‌الحال مترمربعی شش هزار تومان (که ما بیشترش را هم دیده‌ایم). و اجاره خانه هم که در سه سال گذشته، چهار برابر شده! در چنین وضعی، حقوق‌ها

سه
شنبه،
7 ام
تیر،
1393



به آن پائین آمریکای جنوبی که برسیم، آن طرفش شیلی دراز کشیده و این طرفش آرژانتین ولو شده، رو به اقیانوس اطلس. مملکتی وسیع، کمی کوچک‌تر از هند (۲/۳ میلیون کیلومتر مربع) و قریب دو برابر ایران، با حدود ۲۶ میلیون نفر جمعیت. اینجا و آنجا همین‌طور اسم‌های خوش‌آهنگ است: پامپاس، تیرا دل فوئگو، آکونگاکو، چاکو، لاپلاتا، سانتافه، مارهدل پلاتا. همه را می‌شود با نئون‌های رنگی رنگی نوشت و بالای کاباره‌ها و تریاها آویزان کرد و چه احساس لذتی می‌تواند به مشتریان محترم و خانواده‌های محترم‌تر دست دهد. آرژانتین هم مال آرژانتینی‌ها نبوده؛ در قرن شانزدهم، حضرات اسپانیائی به فتحش نایل آمدند، تا حدود ۱۸۱۶ هم اداره‌اش کردند. در این سال بالآخره مملکت مستقل می‌شود. آرژانتینی جماعت یا مهاجر است و یا مهاجرزاده. دستور عمل آوردن و طبخ ملت آرژانتین را این‌طور نوشته‌اند: «یک زن سرخپوست با کپلهای چاق و چله، دو سواره‌نظام اسپانیائی، سه تا گاوچران چندرگه، یک مسافر انگلیسی، یک نصفه چوپان با سگ و یک ذره برده سیاهپوست. بگذارید سه قرنی سوزن جوش شود. پیش از کشیدن، یکوه پنج دهاتی ایتالیائی (از جنوب ایتالیا)، یک یهودی لهستانی، یک کافه‌چی اروپای مرکزی (گالیسی) ، سه چهارم کاسب لبنانی و یک خوشکاره فرانسوی را بهش اضافه کنید. فقط پنجاه سالی صبر کنید و بعد همراه با یخ و پارافین و آهارزده ببرید به‌سر سفره.»

همه کمک‌های شهر هم نصیب پانزده باشگاه فوتبال می‌شود: «فوتبال‌بازترین شهرهای دنیا.» می‌گوئید «ورزش، سیاست نیست»؟ ورزش به سیاست چه کار دارد؟ پس ژنرال مرلو چه می‌گوید. مسئول جام جهانی آرژانتین: «برگزاری جام جهانی فوتبال یک تصمیم سیاسی است» (اکتبر ۱۹۷۷). هفتصد میلیون دلار خرج می‌کنیم که از چهل‌هزار تماشاچی «مبلغانی بسازیم که تصویری از آرژانتین را تبلیغ کنند که با تصویر متداول امروز در جهان متفاوت باشد.» «لااویینیون» دو روز پیش از شروع مسابقات در سرمقاله خود نوشت: «واضح است که مسابقات جام جهانی هدف سیاسی دارد. حکومت هم به این امر معترف است و این مسابقات برایش وسیله‌ئی است که به کمک آن، کشور می‌تواند تصویر حقیقی خود را عرضه کند.» «هفتصد میلیون دلار خودش پولی است.» این عقیده آقای آلوارو آلزوگاری وزیر سابق مالیه بود. «با این پول می‌شد برای دویست‌هزار نفر خانه ساخت. هزاران مدرسه را تعمیر و همه بیمارستان‌ها را نوسازی کرد.» بعد هم ولخرجی کرده‌اند: «اگر قضیه را در بوئنوس آیرس متمرکز می‌کردیم همه کارها را می‌شد با صد میلیون دلار انجام داد.» درآمد مسابقات (تبلیغات، ورودیه‌ها، تلویزیون و...) حدود ۲۵ میلیون دلار می‌شد که پنج درصدش به کشور میزبان می‌رسید و ۷۵ درصدش به تیم‌های شرکت‌کننده و مابقی به فدراسیون بین‌المللی فوتبال می‌شود له و علیه خرج‌ها حرف زد: توی این هیروویر، راه انداختن تلویزیون رنگی لازمترین سرمایه‌گذاری‌ها بود؟ نگهداری و اداره این ورزشگاه‌ها خرج دارد و از این حرف‌ها، ولی حرف آخر، حرف دریادار لاکوست، معاون کمیته برگزاری جام جهانی ۷۸ است: «اصل مطلب این است که تصمیم به برگزاری جام جهانی تصمیمی سیاسی است و فایده سیاسی را که آرژانتین از جام می‌برد نمی‌توان با عدد و رقم بیان کرد.» پس برو که آمدم. و چرخ‌ها به کار افتاد: نظامیان هفتصد (و شاید هم هفتصد و پنجاه) میلیون دلاری خرج کردند. سه ورزشگاه جدید ساختند و سه تای دیگر را نوسازی کردند. فرودگاه بوئنوس آیرس را یکباره نونوار کردند و تلویزیون رنگی را

به هموطنان هدیه کردند و مقدار زیادی هم تبلیغ به راه انداختند که از هموطنان خود بخواهند تا با آغوش باز از مهمانان خارجی پذیرائی کنند. برنامه‌های مهماندوستی تلویزیون معمولاً این چنین خاتمه می‌یافت: «بهترین لباس‌های مهمانی را می‌پوشیم، کفش‌ها را واکس می‌زنیم و شلوارمان را اطو می‌کنیم تا بتوانند ببیند که ما چه جور هستیم.» ضمناً پنج هزار مأمور امنیتی هم دوره‌های خاص «آداب معاشرت» دیدند: چطور باید «اسلحه کمری» را پنهان و پوشیده داشت. دور تا دور ورزشگاه ریورپلات بوئنوس آیرس، یک منطقه چندصد متری را «منطقه بی‌طرف» اعلام کردند: در این منطقه کسی حق رفت‌وآمد نداشت مگر تماشاچیان عزیز که آنها هم باید دو، سه باری، مؤدبانه، اما با وسواس و دقت، تفتیش بدنی بشوند. در گوشه و کنار و به دور از چشمان کنجکاو، کامیون‌های ارتشی با مسلسل به دست‌های غیور در انتظار حادثه بودند. اول گفتند قرار است صد هزار نفر بیایند و بعد معلوم شد برای چهل هزار تا بیشتر جا ندارند. اما فقط ۱۷ هزار تا آمدند. همه گفتند تقصیر تحریم‌کنندگان است. آخر، افکار عمومی دنیا بالاخره یکجوری فشار می‌آورد: مسئله تحریم، از اواخر سال ۱۹۷۷ مطرح شد. صحبت از این بود که رفتن به آرژانتین یعنی آب به آسیای شکنجه‌گران ریختن. پس اگر با شکنجه و بند و زندان مخالفیم به آرژانتین نرویم. در همان بهار ۱۹۷۸، قرار بود کنگره جهانی سرطان‌شناسی در آرژانتین برگزار شود. سرطان‌شناسان نامه نوشتند که ما با برگزاری کنگره در سرزمین شکنجه مخالفیم و نمی‌خواهیم زینت‌المجالس ویدلا و شرکاء بشویم. تحریم «جام جهانی» در کشورهای اروپائی کم‌کم شکل یک نهضت اعتراضی را پیدا کرد. در دانمارک، اتحادیه‌های کارگری خودشان یک دوره مسابقه گذاشتند که به «جام جهانی» اعتراض کرده باشند. در فرانسه صد هزار امضاء برای تحریم جام جهانی جمع شد و سازمان عفو بین‌الملل از همه دعوت کرد که هنگام عزیمت تیم فوتبال فرانسه اجتماع کنند تا غریو شادی فوتبال‌دوستان نتواند فریاد شکنجه‌دیدگان را خفه کند. بالاخره

مربی تیم فرانسه قول داد که در بوئنوس آیرس سرنوشت ۲۲ نفر فرانسوی گمشده را از مقامات رسمی جویا شود. به دنبال این اقدام بود که بالاخره قزاقان اعتراف کردند که هشت تن از این گروه هنوز در زندان هستند اما از سرنوشت بقیه خبری در دست نیست! در آمستردام، در روز حرکت تیم هلند، ۲۵۰۰ نفر در مرکز شهر به راهپیمائی خاموش پرداختند. اتحادیه ملی روزنامه‌نگاران انگلستان «راهنمایی» جهت خبرنگارانی که به آرژانتین می‌رفتند تهیه کرد. در این «راهنما»، جملات مورد استعمال در زندگی روزمره به دست داده شده و از آن جمله: «خواهش می‌کنم دیگر مرا شکنجه ندهید» و «یا خواهش می‌کنم جسد مرا به خانواده‌ام تحویل دهید.» اما ورزش تجارت است و سیاست و این حرف‌های بشردوستانه نمی‌توانست ماشینی را که به راه افتاده بود متوقف سازد. در ورزش هم همه چیز به پول ختم می‌شود. قهرمان قیمت دارد. دست‌هایش، پاهایش و بعد ذوق و سلیقه‌اش و بالاخره قیافه مبارکش. ماست‌بندها، کشف‌ها و کلیدسازهای فرانسوی پول دادند که تمثال بيمثال ملی پوشان خود را روی ظرف‌های ماست و زیرپیره‌نی‌ها و دسته‌کلیدها به چاپ رساندند. همین قضیه پنج میلیون تومانی نفع به هم رساند. فروش زیرپیره‌ن‌های فوتبال آذین، خودش بیش از ششصد هزار تومان سود داشت. ۳۷/۵ درصد این منافع به ملی پوشان رسید. نفری ۷۵ هزار تومان. خدا بدهد برکت. کودکان فرانسه ژیکاردستن، به آهنگ «ماس ماس کنگر ماس» هُرت هُرت ماست خوردند که قوطی‌های خالی را جمع کنند. فلان کفاش، آدیداس، قرار گذاشته بود که به ملی پوشان فرانسه در هر بازی ۲۵۰۰ تومان بدهد به شرط آنکه کفش‌های فوتبال آدیداس را بپوشند. حضرات هم قبول کردند اما در شروع بازی با ایتالیا دبه کردند که یا بیش‌تر بدهید یا کفش‌ها را عوض می‌کنیم. چرا؟ چون این مسابقه جهانی است. با ماهواره پخش می‌شود و تماشاچی زیاد دارد. پس نرخ تبلیغش گران‌تر است. نماینده کفاش موافقت نکرد.

نه نفر از یازده بازیکن ملی‌پوش هم قوطی واکس را درآوردند و کفش‌ها را سیاه کردند. آنهم پیش از شروع مسابقه تا اسم کفاش از تلویزیون دیده نشود. فکرش را بکنید حق داشتند؛ قیمت یک دقیقه تبلیغات در تلویزیون فرانسه حدود ۲۰۰ هزار تومان است. بازیکن‌ها نفری چهار هزار تومان می‌خواستند یعنی حدود ۴۵ هزار تومان برای نود دقیقه بازی آن هم در شبکه پخش جهان. بیخود نیست که گفته‌اند؛ عقل سالم در بدن سالم است و کفش سالم در پای سالم است.

در آلمان سی‌ودو بازی را از تلویزیون پخش می‌کنند آنهم به صورت رنگی. و همه دیدند که تلویزیون رنگی بخرد یا اگر زورشان نمی‌رسد لااقل کرایه کنند. فروش تلویزیون‌های رنگی، دوپست میلیون مارک (حدود یک میلیارد تومان) بالا رفت. خدا بدهد برکت. و سلطان پله فرمود: «کوکاکولا بنوشید» زیرا راستی راستی که «زنیرو بود مرد را راستی.»

در آلمان تصنیف هم ساختند و تصنیف را صفحه کردند و چه خوب گرفت: درباره ملی‌پوشان وطن. حدود یک میلیونی صفحه فروش رفت. در لهستان هم بازار تلویزیون رنگی داغ شد. دانشجویان هم از اینکه امتحانات آخر سالشان با موعد مسابقات تقارن پیدا کرده ابراز نارضایتی کردند. هفته‌نامه «پلیتیکا» نوشت: شبی سراسر لهستان را فرا گرفته است: «شیخ فوتبال.»

پلیت رفت و برگشت اسکاتلند - آرژانتین، ۲۵۰۰ دلار بود. عده‌ئی از اسکاتلندی‌ها با طیاره به نیویورک رفتند و از آنجا با «اتواستوپ» خودشان را به آرژانتین رساندند. دو نفرشان هم با دوچرخه این سفر را کردند. سرازیری از آمریکای شمالی به آمریکای جنوبی! یک ژاپنی هم همین کار را کرد. منتها رفت سانفرانسیسکو و رکاب زدن را از این شهر شروع کرد: حدود ده هزار کیلومتر. اقتصاددانی در برزیل به‌غرغر افتاد که: «انگار در دنیا فقط یازده نفر آدم مهم وجود دارد.» اعضای تیم ملی برزیل. مردم از کار دست می‌کشند و به‌توپ گرد و ساق‌های پا نگاه می‌کنند. نتیجه این امر کاهش تولید است: چیزی حدود دو میلیارد دلار، آنهم البته فقط در برزیل! ایران خودمان هم البته از این معرکه برکنار نبود. در بهار ۵۷، یعنی در شعله‌ور شدن آتش انقلاب، همزمان با

کشتار یزد به دنبال کشتار تبریز، و اعتصاب غذای یک‌ماهه زندانیان سیاسی، ایران هم در «جام» شرکت می‌کرد. ۴-۳-۲ بازی می‌کرد یا ۱-۳-۲ ۴ و یا ۳-۳-۴؟ «مسئله این است.» عضله پای حمله‌کنندگان یاری خواهد کرد یا نه؟ بوق‌ها را هم می‌برند یا نه؟ «والاحضرت همایون ولایتعهد» مری تیم را به‌حضور می‌پذیرند. آنهم در نوشهر و «نقاط ضعف تیم» را به مری یادآور می‌شوند و از خدای بزرگ می‌خواهند که «همیشه پشت و پناه ورزشکاران و قهرمانان وطن عزیز باشد.» (اطلاعات، ۹ مرداد ۵۶) پسره جنغولک! و در همین ایام هم نوشتند: «اگر به‌حزب رستاخیز حمله می‌شود دلیلی جز این ندارد که این حزب تنها راه رستگاری ملت ایران است» (رستاخیز، ۷ تیر ۵۷) و چند نفری هم از فرصت استفاده کردند و مقداری کلمات قصار گفتند و از جمله جعفریان: «حزب رستاخیز در تاریخ ایران به‌عنوان یک سازمان سیاسی باقی می‌ماند» (رستاخیز، ۴ تیر ۵۷) و نویسنده‌ئی در رستاخیز (۶ خرداد): «غربی‌ها به‌ماده پرداختند، ما به‌معنی...» و نماینده‌ئی در مجلس: «آزادی هیچ‌گونه وجه مشترکی با هرج‌ومرج و بلوا ندارد و ملل آزاد جهان خواهان استقلال واقعی خود بدون دخالت همه قدرت‌ها هستند... در ایران استعمار به‌هر رنگ و شکلی که باشد از نظر ملت مطرود و محکوم است و به‌همین سبب استعمارگران سرخ و سیاه دشمنی ما را به‌دل گرفته و می‌خواهند با ایجاد بلوا و آشوب و تفرقه‌اندازی ما را از رسیدن به‌هدف مقدسی که در پیش داریم بازدارند.» در همان جلسه، سالارچاف پیشنهاد کرد «به کلیه کارکنان دولت، حداقل ۲۳ درصد کل حقوق و مزایا و برای خدمتگزاران ۴۵ درصد به‌عنوان دشواری‌های زندگی یا گرانی معیشت پرداخت شود» (رستاخیز ۱۰ خرداد). آژانس جهانگردی فلانی و شرکاء هم مرتب اعلان می‌داد که «قهرمانان تیم ملی فوتبال ایران! ما فریاد می‌زنیم، شما دروازه را به‌توپ ببندید» و خطاب به‌علاقمندان می‌نوشت: «با احترام به‌خواستۀ علاقمندان به‌فوتبال نویددهنده جالب‌ترین تور آمریکای جنوبی برای دیدار از مسابقات تیم ملی فوتبال ایران در جام جهانی ۱۹۷۸ آرژانتین می‌باشد.» در لندن،

شرطبندی درباره تیم‌های اول رواج داشت: پیش از آغاز مسابقات، یک به‌چهار روی تیم آرژانتین و یک به‌پانصد روی تیم ایران شرطبندی می‌شد. پس از اولین مسابقه ایران، شرطبندی، یک به‌دو هزار شد! حرف‌های آژانس را گوش ندادند بودند! و مسابقات جام‌جهانی روز پنجشنبه ۱۱ خرداد (اول ژوئن) آغاز شد و یکشنبه چهارم تیر (۲۵ ژوئن) به‌انجام رسید و در روز شش تیر، دو مهندس از مهندسان خودمان در صفحه اول اطلاعات با حروف درشت آگهی کردند: «پیروزی کشور آرژانتین را در مسابقات فوتبال جام جهانی به‌کارکنان سفارت کشور آرژانتین و آرژانتینی‌های مقیم ایران با کمال مسرت تبریک عرض می‌نمائیم.»

همزمان با برگزاری جام‌جهانی، هیئت‌های نظامی آرژانتین به‌اروپا رفتند که سلاح‌های تازه‌ئی بخرند. آمریکائی‌ها «حقوق بشری» شده بودند و کرشمه می‌آمدند و فعلاً نمی‌فروختند. پس باید سراغ فرانسه و انگلیس و ایتالیا و آلمان و اسپانیا رفت. در فرانسه، محل اقامت «هتل موریتس» بود. حضرات از ماشین پیاده شدند. چمدان‌ها را زمین گذاشتند اما دو تا پیشخدمت‌های هتل چمدان‌ها را برداشتند و گفتند: «ما این‌کاره نیستیم.» مدیر هتل هم پیشخدمت‌ها را بیرون کرد که قواعد و اصول مهمان‌نوازی را زیر پا گذاشته بودند. پیشخدمت‌ها اخراجی شدند اما همه حرف‌شان این بود که ما که اظهار عقیده سیاسی نکرده‌ایم. «ما فقط خواسته‌ایم تنفر خودمان را از شکنجه‌ئی که بر آرژانتین سایه انداخته ابراز کنیم.» داستان ادامه پیدا کرد. به‌کجا رسید من نمی‌دانم، ویدلای دانم.

آخر، ورزش، تجارت است. سیاست هم هست. این تربیت بدنی در واقع یک تربیت سیاسی است، شستشوی مغزی است و تلقین ارزش‌های اساسی نظام حاکم: رقابت، پیروزی، پذیرش بی‌طرفی داور، اعتقاد به‌برتری قوی‌تر. مونترلان مرحوم گفته است با لگد زدن به‌توپ که آدم خوش‌اخلاق نمی‌شود. اخلاق را جامعه درست می‌کند نه توپ. ورزش اخلاق را درست نمی‌کند. اخلاق ورزش را می‌سازد.

جامعهٔ بداخلاق ورزش بداخلاق می‌سازد. از اینجاست که قدرت سیاسی مستقر به‌ورزش روی می‌آورد؛ قدرت سیاسی هم که دنبال حفظ قدرت است. اخلاق برایش مطرح نیست. هر چیزی که قدرتش را حفظ کند می‌پسندد. چه خوش‌اخلاق و چه بداخلاق. ورزش را هم به‌همین مناسبت به‌بازی می‌گیرد. ورزش یعنی ترویج ارزش‌های توجیه‌کنندهٔ قدرت سیاسی یا نظام سیاسی مستقر برای قدرت سیاسی، یعنی حواس‌ها را پرت کردن تا حواس خودمان جمع بماند و به‌تمشیت امور بپردازیم. به‌همین مناسبت است که در ورزش سراغ همکاری بین‌المللی می‌روند. این خیمه‌شب‌بازی به‌نفع همه است. پنجاه سال است که زور می‌زنند یک‌جوری همکاری بین‌المللی بوجود بیاورند که جلو گردن کلفتی‌ها و حماقت‌ها و رجاله‌بازی‌ها را بگیرد و نمی‌شود. باز همان زورگوئی‌ها؛ اسرائیل، فرانسه، شوروی، آمریکا و بقیهٔ حضرات، و آسیا به‌نوبت. هیچ‌کس هم کاری نمی‌تواند بکند جز اینکه به‌فکر ساختن بمب اتمی باشد، بمبی که اگر پترکد کار بشریت ساخته است و جامعهٔ بشری، با همهٔ ادعیه و نیات پاک حضرات قدرت‌نشین، نمی‌تواند جلو آدمکشی‌ها را بگیرد، جلو شکنجه را بگیرد. همهٔ شکنجه‌چیان راست‌راست راه می‌روند و بالأخره مثل چرچیل و پینوشه و ویدلا به‌وزارت و صدارت می‌رسند. اگر هم بخت برگشت و از کار افتادند هزار آغوش امن برای‌شان باز می‌شود؛ همین یک ساله را یادمان بیاوریم: عیدی امین، بوکاسا و چرا راه دور برویم، محمدرضاخان خودمان و دارودسته‌اش. مقررات و مصوبات و عرف زندگی بین‌المللی را نگاه کنید به‌شما می‌گویند چاره‌ئی ندارد. درست که یارو خورد و برد، اما دیگر کاری ساخته نیست. شما هم فکر آینده باشید، بزرگواری کنید. اما آینده که از گذشته جدا نیست. آینده که از زیر بته سبز نمی‌شود. آینده در دامان گذشته پرورش می‌یابد. ضمناً زودتر از همه چیز بین‌الملل پلیس درست می‌شود و بین‌الملل ورزش. آفتابه‌دزد را در قطب شمال هم می‌شود تعقیب کرد. مسابقات جهانی و ورزش‌های زمستانی را هم در قطب شمال می‌شود برگزار کرد. آن‌یک برای حفظ امنیت و پاسداری از نظام مستقر و این‌یک برای سرگرمی و تحمیق جماعت. ورزشکاران جهان متحد

شوید، که المپیاد هست آن‌هم در حضور شخص شخیص هیتلر. جام‌جهانی هست تحت توجهات عالیه ویدلا و شرکاء. جدا از رنگ و بو و پوست و خون. همه بیائید حالی بکنیم و هالتری بزیم. برادری است، جوانمردی است و جهانی. همه بیائید، بیائید تماشا. انبوه تماشاچی، انبوه بی‌چهره است. انبوه از خود بیگانه. پشت‌هم سیگار می‌کشند، نگران می‌نگرد، طغیان می‌کند، برمی‌خیزد، می‌نشیند، دم می‌گیرد، شرط‌بندی می‌کند. فضائی چون فضای جشن و عزا، و هر لحظه در آستانهٔ انفجار و توپ بر تیر دروازه می‌خورد. داور زیادی سوت می‌زند. انبوه بی‌چهره، بهترین یار و یاور قداره‌بندان و ششلول‌کشان است. انبوهی که حضور دارد ولی وجود ندارد. انبوهی که با چشمان باز به‌آینه می‌نگرد و نمی‌بیند که آینهٔ دق است. به‌قول یکی، آدم‌ها احتیاج به‌رؤیا دارند؛ رویای اینکه بزرگ‌ترین، قوی‌ترین و بهترین هستند، رؤیای اینکه یک چیزی هستند، به‌حساب می‌آیند، محلی از اعراب دارند. شرکت در «مراسم» به‌این رؤیا تحقق می‌بخشد. مراسم ورزشی هم یکی از مراسم است. شرکت در مراسم به‌آدم هویت می‌بخشد. تا بیرون صف هستی، هیچی، وارد که شدی می‌شوی هوادار، موافق این و مخالف آن. با بغل‌دستی‌ها هم‌سنگر می‌شوی. تا بیرون امجدیه هستی آدمی هستی بی‌نام و نشان. وارد که شدی، دست چپ جایگاه بنشیننی موضع‌ت مشخص می‌شود. دست راست جایگاه یا روبروی جایگاه هم همین‌طور. آدم از بی‌طرفی در می‌آید، هویت خاصی را می‌پذیرد، جبهه‌اش مشخص می‌شود. این هویت‌پذیری است که آدم‌های ناآشنا را آشنا می‌کند؛ با یک علامت، با یک عکس و حتی با نشستن در فلان طرف زمین، دسته‌ها معلوم می‌شود، خط‌ها مشخص می‌شود و فرد در انبوه غرق می‌شود. انبوه طرفداران این یا آن، هواخواهان بی‌نام‌ونشان این یا آن. انبوه زبان خودش را دارد. علائم و نشانه‌های خودش را دارد. این علائم و نشانه‌هاست که به‌انبوه موجودیت می‌بخشد. مهم افراد نیستند، مهم انبوهی است که موجودیت خود را در این علائم و نشانه‌ها می‌یابد. با یک بی‌رق، با یک سوت‌سوتک، با شعارهای ساده ولی قاطع و تحکم‌آمیز: «همه جا این»، «همه جا

آن»، «شش‌تائی‌ها» و افشاگری داور: «داور پول گرفت» این انبوه هم نامشخص است و هم مشخص. اسم دارد (هواداران فلان تیم) و از آدم‌های بی‌نام‌ونشان تشکیل شده. هویت توده همین است. بودن در جمع. مضمحل شدن در جمع. جمعی که بی‌شکل است و با جهت انبوه سربه‌زیر است و مطیع. مقلد است و استقلال‌ی ندارد. هرچه بگویند همان کار را می‌کند. از فلان تیم طرفداری می‌کند اما نه در پیدایش و آرایش و دگرگونی تیم تأثیری دارد نه می‌خواهد داشته باشد. از هر یازده نفری که فرستادند میدان طرفداری می‌کند، به‌تماشای‌شان می‌نشیند، به‌پای‌شان پول می‌ریزد و هورایش را می‌کشد و کیفش هم کوک است. علاقهٔ تماشاچی به‌یک تیم، علاقه‌ئی تجریدی است و انتزاعی. از قید زمان و مکان آزاد است. به‌تیم علاقمند است، به‌پرچمش، به‌پیراهنش. پول می‌دهد مسابقاتش را ببیند حالا چه در گروه اول و چه در گروه دوم، چه حسن در آن بازی کند، چه بازی نکند. تماشاچی طرفدار تیم است، نه طرفدار بازیکن. و بازیکن طرفدار پول است، نه تیم. وابستگی تماشاچی به «تیم» مثل وابستگی افراد به‌احزاب و سازمان‌هاست. اما در غیردموکراتیک‌ترین احزاب، باز این اصل، لااقل در نظر و اگر نه در عمل، پذیرفته شده که «حزب» از افراد تشکیل شده و اعضاء می‌توانند به‌فلان یا فلان طریق در روی «حزب» تأثیر بگذارند. اگر وابستگی به‌سازمان، عاقبت به‌ازخودبیگانگی و انقیاد می‌انجامد لااقل سازمان در اصل، چگونگی تغییر و تحول خود را پیش‌بینی کرده است. اما تودهٔ انبوه همین انقیاد و از خودبیگانگی را می‌پذیرد بی‌آنکه در تغییر و تحول برپاکنندگان مراسم بتواند یا بخواهد که نقشی داشته باشد. انبوه فعال نیست، منفعل است. مسابقه را ترتیب نمی‌دهد برایش مسابقه ترتیب می‌دهند تا او آگهی را تماشا کند، شرط‌بندی کند، هورا بکشد، سرگرم باشد و پول خرج کند. آخر جامعه همه چیز را تبدیل به «ارزش مبادله» می‌کند. در این نظام فقط چیزی که «ارزش مبادله» داشت مرغوب و مطلوب است. ورزش هم اگر وجود دارد نه به‌خاطر «ارزش استعمال» که به‌خاطر «ارزش مبادله» آن است.

شیر در جنگل صنار نمی‌آرزد. اگر فکر تأمین غذایی هم نکنید دیگر اصلاً نمی‌آرزد. اما شیر در سیرک می‌آرزد. سرمایه است. سر ساعت باید غذایی را داد. خلق‌الله می‌آیند که دمش را بینند و دندان‌هایش را بشمرند. شیر در سیرک ارزش مبادله دارد. چون کالا شده است. در سیرکی دیدم فوتبالیستی را آورده بودند که حالا بیا و گل بزنی و به‌جماعت هم می‌گفتند طرف، ملی‌پوش است، جهانی‌پوش است با فلانقدر افتخار. این منطقی است: در جهان کالاها، ورزشکار هم کالا می‌شود. باید مطابق شرایط معینی تولید شود و در بازار هم قیمت دارد و هرکس بیشتر بدهد صاحبش می‌شود. و این وسط برده‌فروشی راه می‌افتد: ورزشکار برده زرخید است آنهم در بازار جهانی. در بازار «نقل و انتقالات» هر که بیش‌تر پول بدهد صاحب اوست. نه غیرتی، نه حمیتی، نه علاقه‌ئی و سر به‌حکم کور پول. «هر که بیشتر داد صاحب من است.» چه معنویت! بعضی جاها، برده‌فروشی به‌برده‌سازی می‌رسد: در اسب‌سواری، بچه‌ها را از بچگی در مدارس شبانه‌روزی تربیت می‌کنند که وزن‌شان زیاد نشود، دست‌شان بلند شود اما قدشان بلند نشود تا بتوانند بموقع سوارکار ماهری شوند و سوار دلدل یا رخس بشوند و گوی سبقت را از دیگران برابند. البته این وسط، خلق پریشان‌حال، روی اسب‌ها شرط‌بندی کرده‌اند و آن پشت هم آقای روتچیلد و یا یکی از فک و فامیل آقاخان مرحوم و یا آدم دیگری از همین قماش پول‌ها را به‌کیسه می‌ریزد و سوارکاری (سبق) پیشرفت می‌کند و سوارکار با چهل کیلو وزنش پیر می‌شود و پژمرده و فراموش. در ورزش‌های دیگر، دولت‌ها اگر نه مؤسسات بزرگ مالی، این نقش برده‌سازی را بازی می‌کنند: عده‌ئی را در اردوگاه دائمی بردن، ساختن و پرداختن و ساختن برای مدال طلا گرفتن! وقتی که مدال گرفتند همه می‌گویند عجب رژیم خوبی است، چه پیشرفت‌هایی کرده! (پول نفت که به‌خاورمیانه آمد شیخ طلالی عرب خودمان هم به‌فکر کسب افتخارات افتادند. بعید نیست تا چند سال دیگر، جام‌جهانی، نصیب شیخ شارجه یا شیخ ابوظبی بشود، البته اگر زکی یمانی بگذارد. پولش را که دارند، بقیه‌اش هم خواهد آمد). همه کار را باید کرد که ورزش تماشائی‌تر شود. ورزش، نمایش

است و باید تماشائی باشد. به‌نحوی باید هیجان را زیادتر کرد. به‌این ترتیب است که حتی مقررات بازی هم برای تعیین قدرت واقعی حریفان تدوین نمی‌شود بلکه برای این است که بازی را تماشائی‌تر کند، پرگل‌تر کند، هیجان‌ش را زیادتر کند. مسیر تحول مقررات بازی‌ها را که نگاه کنید همین را خواهید دید. این آقای برزیلی که حالا رئیس فدراسیون جهانی فوتبال است گفته بود که مردم می‌آیند گل تماشا کنند و نه بازی. باید قواعد بازی را طوری عوض کرد که گل‌ها بیشتر شود. داستان کوریز کوچک و این حرف‌ها.

در آمریکا، مسابقات را تلویزیون پخش می‌کند و تلویزیون با پول آگهی‌های تجارتي می‌گردد و آگهی را بیشتر به‌برنامه‌ئی می‌دهند که بیننده بیشتری داشته باشد. مسابقات بسکتبال را از تلویزیون پخش می‌کنند اما به‌این شرط که مسابقه را مطابق وقت تلویزیون تنظیم کنند و در آن ساعتی که تلویزیون تعیین می‌کند برگزار کنند و بعد هم در وسط بازی، هر جا که تلویزیون صلاح دید بازی را متوقف کنند که آگهی‌های تجارتي پخش شود. به‌این ترتیب ورزش حتی در زمان‌بندی خود نیز تابع منطق پول می‌شود و این در جامعه‌ئی که پول می‌گیرند تا جواب سلامت را بدهند، تعجیبی ندارد.

ورزش یک شبه‌واقعیت است. علت این همه توجه هم برای این است که با این شبه‌واقعیت روی واقعیت سرپوش بگذارند. «عقل سالم در بدن سالم» و «ز نیرو بود مرد را راستی» ارزش‌های سنتی بود. آن زمان‌ها، این حرف‌های امروزی نبود. حالا بدنش هم که سالم باشد پا به‌رینگ بوکس که بگذارد آنقدر به‌کله‌اش می‌کوبند که آخر سر عقلی نمی‌ماند. به‌پایان کار ورزشکاران نگاه کنیم. روزی که کارشان تمام شد انار مکیده را مانند پژمرده و فراموش شده و دست به‌گریبان کابوس شهرت‌های زودگذر، و مرگ زودرس هم کم نیست. این افراط‌ها عمر را دراز نمی‌کند جیب تیمسازها را پر می‌کند. این است که قهرمان، حباب رگیار است. نیامده از میان می‌رود و فراموش می‌شود. آن کسی که می‌گفتند چنان با پای راستش شوتی کرده که توپ که به‌کله بازیکن آلمانی که خورده کله بازیکن دور سرش چرخیده و هیتلر مجبور شده چنین پای راستی را توقیف کند حالا پشت

مسجد سپهسالار، در بارانداز، روی گونی‌های برنج نشسته بود و سیگار می‌کشید. خنده‌ئی هم بر لب نداشت. تارزان بیست سال پیش امجدیه، در تخت خانه‌اش سکنه می‌کرد و می‌مرد و خلق، قهرمان تازه‌ئی را که برایش ساخته بودند نگاه می‌کرد. پاتلانی‌ها و سرطلانی‌ها می‌آیند و می‌روند و تعداد زمین‌های بازی همچنان ثابت می‌ماند و جیب‌ها پر می‌شود و افتخارها افزوده. آن حرف‌های غیرت و جوانمردی و فتوت و مردانگی را بریزند دور. حالا ورزشکار کالاست و کالا، آنجا می‌رود که خریدار داشته باشد. امروز برای این توپ می‌زند و فردا برای آن دیگری، و به‌این طریق است که هر دم پیرهنی را می‌پوشد. بی‌تفاوت به‌همه چیز و با توجه به‌نوسانات بازار. ورزشکار جهان‌وطن است، کالای جهانی است. علی می‌رود کنگو مسابقه می‌دهد نه برای اینکه سیاه است و سپاهان را دوست دارد، برای اینکه در کنگو از درآمد مسابقه مالیات کمتری می‌گیرند. منتهی مسابقه را در ساعتی برگزار می‌کنند که با توجه به‌اختلاف ساعت، بشود در پربیننده‌ترین ساعات، از شبکه تلویزیونی آمریکا به‌طور مستقیم و رنگی، پخش شود. و این است ته‌مانده داستان جوانمردی و تعصب و حرف‌هایی از این قبیل. ورزش، یک شبه‌سیاست است. یادمان باشد که سیاست هم چیزی جز مبارزه گروه‌ها و طبقات برای کسب و اعمال قدرت سیاسی در جامعه نیست. صحنه بازی، مثلا زمین فوتبال، صحنه قدرت است: قوی‌تر پیروز است. تنها نشانه قدرت، زدن گل است. اما گل «شانسی» است، چون توپ گرد است و داور دراز و سوت هم در دهانش. مسابقه، یعنی رقابت، خوب است. و رقابت خوب است چون مسابقه خوب است و باعث می‌شود بهتر و برتر پیروز شود و حق به‌حقدار برسد. چه بهتر از این. بخصوص که آشنائی اجمالی با قواعد بازی، از هر تماشاگری داوری می‌سازد. همه می‌توانند خودشان داوری کنند، تاکتیک و استراتژی تیم‌ها را ارزیابی کنند، در هر لحظه از کنار گود با تمام وجود اظهار وجود کنند. «کنار گود نشستن و بگو لنگش کن» یعنی تصور اینکه آدم وسط گود است و در آنچه در گود می‌گذرد مؤثر است. این «لنگش کن» گفتن رسالت انبوه بی‌چهره است.

با این گفتن است که تصور دخالت و مشارکت می‌کند و خودش را با آنچه می‌بیند غریبه احساس نمی‌کند. این گفتن تبدیل به یک بحث - سرگرمی دائمی می‌شود؛ قبل از مسابقه، حین مسابقه، بعد از مسابقه ادامه پیدا می‌کند. صبح، ظهر، شب و به این ترتیب مشارکت خیالی، مشغله ذهنی پایدار و دائم انبوه می‌شود. انبوه واقعاً تصور می‌کند که بود و نبودش عامل مهمی در تعیین سرنوشت بازی است. رسانه‌های گروهی نظام حاکم هم این تصور را تقویت می‌کند. پس تکلیف مسابقاتی که از تلویزیون پخش می‌شود چی؟ سؤال‌های سخت مطرح نکنیم. در نظامی که نفی‌کننده هرگونه مشارکت واقعی، مسئول و مستمر افراد در امور عمومی باشد؛ در نظامی که دولت قدر قدرت با دیوانسالاران و فن‌سالاران بر همه چیز سایه انداخته و هیچکس از حق دخالت در تعیین سرنوشت اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی خود برخوردار نیست؛ در چنین نظامی «مراسم» و «شرکت در مراسم»، به‌انبوه، تصور دخالت و مشارکت را می‌دهد. به این تصور پر و بال می‌دهد که انبوه دیگر مقلد و منفعل نیست بلکه مستقل و فعال است. در مراسم ورزشی، همه چیز تلقین‌کننده و توجیه‌کننده نظام ارزش‌های موجود است؛ ضرورت زور و خشونت، اعتقاد به وجود داور بیطرف و مطلق، نظم و انضباط و رده‌بندی، اینکه برتر بهتر است و «برو قوی شو اگر راحت...» و اینکه انحصار، طبیعی است و نشانه انتخاب برتران است. رقابت، باعث ترقی و پیشرفت است و هرچند بخت و اقبال هم بالآخره خود چیزی است و توجیه خشونت و سلطه‌جویی و نظامی‌بازی. زبان ورزشی بهترین ناقل این ارزش‌هاست که آن‌چنان از اصطلاحات نظامی یاری می‌گیرد: نه‌تنها «پیروزی» و «شکست» بلکه «به‌توپ بستن دروازه‌ها»، «دروازه‌ها را فرو ریختن»، «توپچی‌های ما»، «سرداران فوتبال» و... بیخود نبود که به‌پله لقب «شاه» یا «سلطان» دادند. به‌روزنامه‌های ورزشی نگاه کنید قرابت میان زبان ورزشی آرپامهری و زبان سیاسی رستاخیزی را می‌بینید. زبان ورزشی یا لغات خود را از زبان سلطه‌جوی نظامی به‌عاریت می‌گیرد و یا از اصطلاحات ساخته و پرداخته انبوه، و

با به‌کار گرفتن این اصطلاحات به‌انبوه حقانیت می‌بخشد و موجودیتش را از رسمیت بیشتری برخوردار می‌کند. (از این لحاظ اصطلاحات کشتی نمونه خوبی است و یا القابی که انبوه به‌بازی‌کنان می‌بخشد) انبوه بی‌نام‌ونشان زبان خود را در نوشته‌ها و گفته‌های رسانه‌های گروهی می‌یابد و این خود به‌ایجاد فضای تفاهم میان انبوه و قدرت یاری می‌رساند. آخر انبوه برای خودش حق حیاتی دارد. باید مراعاتش را بکنند، در دنیای شبه‌سیاسی انبوه حتی اعتراض هم ممکن است. ویدلا تنها حاضر بود که چند تا فوتبالیست تبعیدی را ببخشد که بیایند و تیم فوتبال را تقویت کنند. زیر فشار افکار عمومی انبوه تماشاچی، در دوران آرپامهر هم، آنجائی که ساواک کوتاه آمد بخشیدن یکی دو تا بازیگر فوتبال بود. در روزگاری که مبارزان را قرمه می‌کردند و صدائی در نمی‌آمد، فشار فضای ورزشی موجب خلاصی آن چند تن شد. اما اگر قدرت، هوای انبوه را دارد، انبوه هم رعایت احوال قدرت را می‌کند؛ آن‌وقت‌ها می‌گفتند آن پاطلائی یا سرطلائی آن‌کاره است و بعد هم برایش هورا می‌کشیدند. این فضای تفاهم برای آن است که سرگرمی وجود داشته باشد و همه سرگرم باشند و هر کی به‌کاری مشغول. ورزشگاه شبه‌جامعه است؛ خلقی نگران و بی‌اثر، شادمان و خرسند و ناخرسند. فارغ از آنچه می‌گذرد و چشم به‌پای ۲۲ تن دوان و نالان. در این فضا همه ارزش‌های جامعه القاء می‌شود، همه روابط جامعه توجیه می‌شود. انبوه، هم‌بازی دست‌آموز قدرت و دولت است. در تحول شبه‌جامعه ورزشگاه همه روندهای مشهود در جامعه واقعی را می‌بینیم: نظامی شدن، جهانی شدن، کالائی شدن، انحصاری شدن و دولتی شدن و «حق باقوی است» و قوی دولت است و آن هم دولت قدر قدرت. فضای گرگ و میش انبوه، فضای فاشیسم است با تعصب‌هایش، خشم‌هایش و بی‌عدالتی‌هایش و بی‌طاقتی‌هایش. به این ترتیب است که می‌بینیم قدرت‌های اقتصادی و سیاسی از این پستانک سحرآمیز غافل نیستند. در بسیاری از کشورها (راه دور نرویم در همین ایران آرپامهری خودمان) ادارات دولتی خرج تیم‌ها را می‌دهند! ظاهر

قضیه هم جای حرف نمی‌گذارد؛ هر مؤسسه برای سلامت کارمندان خودش، بیست، سی نفری را می‌خرد که بدون و توپ بزنند، خیل کارمندان هم خوشحال که آن‌ها هم تیمی دارند و پیرهنی و نامی و نشانی در بازار مکاره ورزش: «مالیه»، «عدلیه» را می‌زند و خودش به «نظمیه» می‌بازد و با «طرق» مساوی می‌کند و در وقت اضافی از «صحیه» می‌برد و در مسابقه با «تجریه» کارت زرد می‌گیرد و به‌دسته دوم سقوط می‌کند تا سال دیگر مربی بهتری وارد کند و بازیکن بهتری بخرد و دوباره صعود کند. «اطفائیه»، «صنعت نفت» را شکست می‌دهد اما خودش در برابر «آب و برق»، بند را آب می‌دهد و «دریائی»، «هوائی» را می‌زند و با «زمینی» هیچ به‌هیچ به‌نفع طرفین می‌کند و «دوب‌آهن» و «ماشین‌سازی» و همین‌طور برو که آدم. اسامی تیم‌ها هم طنین افتخار دارد. طنین گذشته‌های پرافتخار را. ایوان مداین، طاق بستان، تخت سلیمان، مسجد شیخ‌لطف‌الله را هم برای پر کردن جام اضافه می‌کنید، با گذشته پیوند داشتن که بد نیست. این توجه هم مجانی تمام نمی‌شود. پول‌ساز است و حواس‌پرت‌کن. در ورزش است که اول از همه رفتند سراغ ارزش‌های سنتی: «هویت» خودمان می‌شود دست‌آویزی که حواس‌مان را پرت کنند. روزی تکیه و زورخانه نشانه خرافات بود و کهنه‌پرستی و منبع فساد اخلاق. بعد که به‌جنگ غرب رفتیم اول از همه حق وجود زورخانه را شناختیم. صبح کله سحر همه را به‌ورزش باستانی خواندیم که در «خانه قمرخانم» میل و کبابه بگیرند و بچرخند و بچرخند تا آفتاب را مهتاب بینند و مهتاب را آفتابه. در ورزش بود که خیلی زودتر از جاهای دیگر ارزش‌های باستانی به‌کمک‌مان آمد و زودتر از جاهای دیگر فهمیدیم که بابا خودمان هم یک چیزی هستیم و لازم نیست مثل آن مرحوم یکی از شرایط اصلاح ایران را ترویج ورزش‌های سوئدی بدانیم. مال خودمان هم کارساز است. خصوصاً که جنبه نمایشی هم دارد، حتی در چشم خارجی.

برای همین است که قبل از «رقص محلی» و «موسیقی محلی» رفتیم سراغ «ورزش باستانی». باز هم به پول و همت دستگاه دولت، حتی شعبان‌خان را فرستادیم به ایتالیا، تا همراه با باستانکارهایش در فستیوال رقص میدان‌داری کند و برای مام وطن در صحنه بین‌المللی افتخارات جمع و جور کند. در صحنه ملی که «تاجبخش» کرده بود و به دانشگاه هم لقب «کو...خانه» داده بود! این احیاء سنت‌ها، همه جا هست. رونق گلوبازی را در اسپانیای فرانکو یادآور شویم. بزکشی هم در افغانستان داشت در همین مسیر گام برمی‌داشت. تکیه روی این نوع «اختصاصات محلی» اجازه می‌دهد که انبوه برای خودش، هویت ملی هم بسازد. آن هم به کمک ورزشی که فقط «ما» می‌کنیم اگر اینجا باستانی‌کاری است و آنجا گلوبازی است، در آمریکا فوتبال آمریکائی است، در فرانسه راگبی و دوچرخه‌سواری و در جاهای دیگر هم چیزهای دیگر. اما همه اینها در مقابل فرآیند جهانی شدن ورزش، کوشش عبث می‌کنند. همه کس باید پیسی/کولا بنوشد و به ورزش جهانی مثلاً فوتبال مشغول باشد. در کشورهای دنیای سوم، با خیل عظیم مهاجران و شهرزده‌ها و حاشیه‌نشین‌ها، ورزش چه موهبتی می‌تواند باشد. همه گمشده‌ها خود را در انبوه «مراسم» باز می‌یابند، هویتی پیدا می‌کنند و همه چیز را فراموش می‌کنند. یکپارچه آتش و هیجان و تعصب که «همه جا پرسپولیس...» از در و دیوار بالا می‌روند تا ورزشگاه صدهزار نفری مالامال شود. حال، خاستگاه فاشیسم دنیای سوم، انبوه نشسته است. مراسم آغاز می‌شود. سوت می‌زنند، انبوه نگاه می‌کند، زندگی می‌کند. دیگر حاضر است چشم‌وگوش بسته همه چیز را فدا کند؛ فدای مراسم. و چه چیز بهتر از این برای تیمسازان و تیمساران، شبه‌بازی، شبه‌جامعه، شبه‌سیاست، شبه‌قدرت، و این همه، شبی است که ما را فرا گرفته: ورزش، افیون ملت‌ها! توپ گرد = عقل گرد. و چه حرف‌ها، چه چیزها، آدم شاخ درمیاره. ویدلا شاخ در نیاورد. نه او و نه همقطاران‌ش. همه حواس‌شان جمع بود. برای اینکه چهارده تیم انتخاب شوند که به همراه تیم‌های آلمان و

آرژانتین، از اول تا ۲۵ ژوئن در آرژانتین مسابقه بدهند، در پنج قاره جهان ۲۵۰ مسابقه داده شد و ۷۰۹ گل زده شد. سازمان‌های چریکی اعلام کردند که در طول مدت مسابقات رعایت آرامش و نظم را می‌کنند. آنها هم به فضای تفاهم با انبوه احتیاج داشتند. دولت با همه این احوال از هیچ‌گونه اقدام امنیتی کوتاهی نکرد. چند نفر را فرستاد اسرائیل که از آنها هم فوت‌وفن «مبارزه با خرابکاری» را یاد بگیرند. ورزشکاران که می‌رسیدند تحت پوشش امنیتی شدیدی قرار می‌گرفتند. البته آنهم به‌دور از جماعت. مثلاً ایتالیائی‌ها و فرانسوی‌ها را در حومه بوئنوس‌آیرس، در باشگاه هندی (۷۵ هکتار) جا دادند. حق عضویت در این باشگاه سالیانه ۱۵۰۰ دلار است. جلو هر در یک ماشین پلیس. یک گشتی هم دورتادور می‌گردد. ورزشکاران بردگی می‌کنند: صبح تا عصر ورزش و تمرین، ساعت هفت‌ونیم شام و بعد استراحت. و استراحت یعنی خواندن چند تا کتاب و مجله و روزنامه و دیدن چند تا فیلم و نگاه کردن به‌همان سری‌های تلویزیونی: «بالتر از خطر»، «زن اتمی»، «کوژاک»، «خیابان‌های سانفرانسیسکو». باز هم بگوئید ورزش باعث دوستی ملت‌ها نمی‌شود. تیم ایران که تمرین می‌کرد بالای سرش هلیکوپتر دور می‌زد. امنیت چنین می‌خواست، هرچند غارغار هلیکوپتر اعصاب راحتی برای بازیکن و مربی نمی‌گذاشت. آقای ویدلا فوتبال‌دوست ندارد اما حالا دیگر وقت این حرف‌ها نبود. روز آغاز جام، همه ادارات دولتی از ظهر تعطیل شد و در طول مدت جام، ادارات دولتی ساعات کار خود را تغییر دادند تا کارمندان بتوانند بعدازظهرها، با خیال راحت، بازی‌ها را تماشا کنند. البته که ویدلا در مراسم افتتاح هم آمد. هرچند چون بازیکنان چند تیم اروپائی تصمیم گرفته بودند که دست او را ن فشارند او هم به‌دست تکان دادن از جایگاه خودش اکتفا کرد. مسابقات شروع شد. آرژانتین را خیلی‌ها از تیم‌های قوی می‌دانستند و بخت پیروزی‌ش را زیاد می‌دیدند. با این همه لطف داوران و حمایت تماشاچیان هم از هیچ کمکی دریغ نکرد. فرانسوی‌ها با یک پنالتی به آرژانتین‌ها باختند. درباره این پنالتی خیلی‌ها حرف زدند. برزیل هم که با آرژانتین مسابقه داشت، شب پیش از مسابقه، هواداران تیم آرژانتین دوروبر هتل برزیلی‌ها جمع

شدند و هیاهو کردند که برزیلی‌ها نتوانند استراحت کنند و بخوابند و فردا خواب آلوده و چرتی به‌مسابقه بپردازند. برزیل تیم شکست نخورده بود اما اگر آرژانتین گل بیشتری به «پرو» می‌زد به‌جای برزیل به‌مسابقه نهائی می‌رسید. قرار بود مسابقه برزیل - لهستان و آرژانتین - پرو همزمان آغاز شود. اما مسابقه آرژانتین با چند ساعت تأخیر شروع شد یعنی وقتی آرژانتین‌ها وارد زمین بازی شدند می‌دانستند که باید با چهار گل اختلاف، پرو را شکست دهند. پرو در طول بازی‌های جام شش گل خورده بود و در سال ۱۹۷۵ قهرمان آمریکای جنوبی بود. با همه این، آرژانتین پرو را شش بر هیچ شکست داد و به‌مرحله نهائی راه یافت. البته این تصادف بود هرچند برزیلی‌ها گفتند که پرو خائن به‌فوتبال و ورزش است. به‌قول خودمان مفسدفی‌الفوتبال. مربی برزیلی گفت: «هیچ نکردند. زوری هم نزدند و مسابقه را دودستی تقدیم کردند به‌حریف. بعضی از این پروئی‌ها هیچ پابند اخلاق نیستند.» اخلاق یا غیراخلاق، آرژانتین‌ها به‌فینال رسیدند در مقابل هلند. در روز مسابقه، انبوه فریاد کشید و داور سوت زد. سوت‌ها را بیشتر علیه هلندی‌ها زد تا آرژانتین‌ها، هلندی‌ها پنجاه بار خطا کردند و آرژانتین‌ها بیست‌ودو بار. هر خطا، آهنگ بازی را می‌شکست و توپ را و ابتکار را به‌دست حریف می‌سپرد. در هر حال آرژانتین قهرمان شد و جام طلای پنج کیلوئی سی‌وشش سانتی‌متری را برد. ورزشگاه ریورپلات، شادی ایام کارناوال را پیدا کرد. از زمین و آسمان کاغذ و پولک و بیرق رنگ و وارنگ می‌جوشید. ویدلا با قیافه خندان آه‌رزده‌اش برای همه دست تکان داد. به‌میان ورزشکاران آمد تا دست بفشارد و مدال به‌سینه‌ها بزند. هلندی‌ها نه دست دادند نه مدال گرفتند. سرشان را انداختند پایین و از زمین رفتند بیرون. از قبل اینطور قرار گذاشته بودند. به‌معنای آن‌که ما حساب ورزش را از حساب شکنجه جدا می‌کنیم.

ساعت نزدیک شش بعدازظهر بود. تا آن لحظه بیست و دو بازی فوتبال را شبکه‌های تلویزیونی در مجموع سه هزار و چهارصد ساعت پخش کرده بودند. در این میان مصرف برزیل، کلمبیا، اکواتر و اروپای غربی بیش از همه بود. چین توده‌ئی و آفریقای جنوبی هم اولین بار بود که از این جام شوکران نوش جان می‌کردند. مسابقه نهائی را پانصد میلیون نفر یعنی یک‌هشتم جمعیت دنیا تماشا کردند. بعضی هم گفتند آن روز، دو میلیارد نفر جلو قوطی بگیر و بنشان نشسته بودند. خدا داناست. در آرژانتین، خوشی و شادی تا صبح ادامه داشت. حضرت ویدلا صبح لباس ژنرالی پوشید و کار و زندگی را ول کرد و به میان سه هزار جوان آمد که در نزدیکی دفتر کارش رقص و شادی می‌کردند. در عیش جوانان مشارکتی کرد تا بگوید: «دولت به‌اینده آرژانتین که شما جوانان آن را خواهید ساخت ایمان دارد. این خود دلیلی برای غرور ماست.» به قول «اطلاعات»: «آرژانتین هرگز این‌طور جشن نگرفته بود.» اما در همان زمان می‌شد به فکر زنان، مردان و کودکان نبود که هشتصد متر دورتر از ورزشگاه، در زندان «مدرسه مکانیک نیروی دریائی» شب‌ها را به روزها گره می‌زنند. برای اینان، ختم مسابقات، آغاز دوران شکنجه است. در آرژانتین که دچار نشئه فوتبال شده بود، در مملکت تانگو و پایتخت شکنجه و در میان فریادهای شادی، همسران و مادران ناپدیدشدگان از پای نشستند؛ نام‌ئی به‌اعضای تیم‌های فوتبال نوشتند که هنوز هم «جوانانی مثل شما» در زندانند و اعدام می‌شوند و بعد همچنان که از چند ماه پیش شروع کرده بودند، هر روز پنج‌شنبه، سه بعدازظهر، ساکت و آرام در میدان ماه مه، مقابل مقر رئیس‌جمهور، کاخ سرخ، به راهپیمائی خاموش پرداختند و از گمشدگان خود خبر خواستند. روزنامه‌نویس بامزه‌ئی از سر طعنه آن‌ها را «دیوانه‌زان میدان مه» لقب داد. بیچاره نمی‌دانست این «بامزگی» جهانگیر می‌شود. حالا، روزهای پنج‌شنبه «دیوانه‌زان» آرام و خاموش به راه می‌افتند. جنرال‌ها حرص می‌خورند و جهانیان همدلی می‌کنند:

۱۰ ژوئن ۱۹۷۸، میدان مه. یک طرفش کاتدرال و برج ساعتش و طرف دیگر، «کازاروادا» (کاخ سرخ، تقلید بی‌مزه‌ئی از کاخ سفید مرگ بر

آمریکا) و در وسط میدان ستون یادبود ۲۵ مه ۱۸۱۰، روز رهایی آرژانتینی‌ها از زیر یوغ اسپانیائی‌ها، روز استقلال آرژانتین. حدود سه بعدازظهر، چند نظامی مسلح روی بام‌ها و یکی و دو تا هم جلو در ورودی کاخ. وسط میدان، حول‌وحوش ستون یادبود، جماعت کم‌کم جمع می‌شوند. چند تا از فوتبالیست‌ها هم آمده‌اند. زن‌ها زیادند. یکی‌شان یواش می‌گوید: «مواظب باشید، مأمور شخصی‌پوش فراوان است.» ساعت کلیسا، سه‌ونیم را می‌زند. در یک چشم بهمزدن، سیصد چهارصد تائی زن، روسری، چارقد یا دستمال سفیدی را به روی سرشان می‌اندازند. راهپیمائی به‌طرف کاخ شروع می‌شود. خاموش. دو پلیس می‌دوند و راه را می‌بندند. «دیوانه‌زان میدان مه» حالا دور ستون هستند. مردم جمع شده‌اند بحث شروع شد:

- آبروریزی است. این است تصویری که از آرژانتین ارائه می‌دهید. روزنامه‌نویس‌ها را نگاه کنید. منتظر همینند تا در فرانسه از شما انتقاد کنند.

- آبروریزی، مسأله مفقودالائرهاست. دو سال است که پسرم را ندیده‌ام. نمی‌دانم کجاست و حتی نمی‌دانم زنده است یا مرده. ما هم آرژانتینی هستیم. آخر مگر این وضع طبیعی است؟

- البته که طبیعی است اگر پسرت انقلابی بوده!

- نه، والله. پسرم کاتولیک پروپا قرص و قالی بود. به‌بینوایان و محرومان محله کمک می‌کرد.

- پس دادگاهی می‌شود.

- چه دادگاهی. دادگاه فقط دادگاه عدل الهی است.

بغض گلوی زن را گرفته است. پلیس مردک را به‌کناری می‌کشد. چند تا روزنامه‌نویس هستند، زن‌ها حرف می‌زنند، فریاد می‌کشند، گریه می‌کنند. پلیس می‌خواهد خاموششان کند. زن‌ها می‌پرسند از شوهرم، برادرم، پسرم خبر داری؟ پلیس خشونت می‌کند. زنان به‌طرف خیابان فلوریدا حرکت می‌کنند: خیابان شیک و پیک پایتخت. صف‌شان به‌دویست سیصد متر می‌رسد. عابران کنجکاوانه و راندازشان می‌کنند و می‌پرسند. هر «دیوانه» باز هم داستان آن شب را، آن بعدازظهر را، آن ... و آمدن آن‌ها را تکرار می‌کند. به‌ته خیابان که می‌رسند متفرق می‌شوند. روسری‌ها را برمی‌دارند و

هرکدام از سوئی، یکی دو تا به‌سراغ خیرنگاران می‌آیند: «از ما حرف بزنید. ما می‌خواهیم بچه‌هایمان را ببینیم.» متفرق که شدند پلیس چند تائی را توقیف کرد. پنج‌شنبه بعد هم خواهند آمد و پنج‌شنبه‌های بعد هم. روز بیست و دوم ژوئن هم آمدند. دویست تائی بودند. سه روز به‌پایان جام مانده بود. مثل همیشه خاموش به‌راه افتادند. یک‌هوا صدها جوانک بیرق به‌دست و با فریاد «حزب فقط آرژانتین» به آن‌ها حمله بردند و به‌فحش و فضیحت پرداختند. دیوانه‌زان آرام متفرق شدند. هنوز هم می‌آیند. تا روزی که از گمشدگان خبری بیابند خواهند آمد. هر روز پنج‌شنبه، سه بعدازظهر، یادتان باشد که به‌یادشان باشید. همین ماه پیش بود که عده‌ئی پیشنهاد کردند جایزه صلح نوبل را به «دیوانه‌زان میدان مه» بدهید. چرا که نه؟ حق‌شان است مظهر وجدان درهم شکسته خلق در تلاش و مبارزند. این گمشدگان کیستند. «گمشده» یا «مفقودالائرها» از پدیده‌هایی است که در سال‌های اخیر در کشورهای دنیای سوم رواج پیدا کرده. تا به‌حال زندانی سیاسی داشتیم و معدومین. حالا دسته سومی هم اضافه شده است. چون علاوه بر پلیس رسمی، دارودسته‌های نیمه‌رسمی هم به‌مبارزه با خرابکاری پرداخته‌اند. این است که دولت می‌گوید به‌من مربوط نیست. فعالیت این نوع گروه‌های ضربت حرفه‌ئی روزبه‌روز بیش‌تر می‌شود. سرنخ آن‌ها البته که دست پلیس رسمی است و سرنخ پلیس رسمی هم در دست مستشاران و عمله‌اگره سیا و شرکاء. در مورد آرژانتین که خود آقای ویدلا هم مثل همسایه‌اش پینوشه از دوره‌دیده‌های سیا است و بی‌هیچ خجالتی رسالت بزرگ خودش را عیان می‌کند: سرکوب خرابکاران برای نجات خانواده، میهن و فوتبال، و ضمناً تأمین امنیت لازم برای فعالیت شرکت‌های چندملیتی آمریکا و زمینداران بزرگ آرژانتین. اسم همه این‌ها را گذاشت: «بازسازی ملی.» ماشین سرکوب در واقع از زمان خانم پرون تائی به‌راه افتاد یعنی از تابستان ۱۹۷۴ ولی با کودتای ویدلا در ۲۴ مارس ۱۹۷۶ (فروردین ۱۳۵۵) و روی کار آمدن نظامیان همه چیز ابعاد دیگری پیدا کرد.

ژنرال مناندز فرمانده ارتش سوم، در تابستان ۱۹۷۶ این کلمه قصار را به زبان آورد: «ویلا که حکومت می‌کند من آدم می‌کشم.» لحن سخن آشناست. بگذریم! و بگوئیم که مناندز، دروغ نمی‌گوید. یک سال و نیم پس از کودتای نظامیان، در آمریکا گزارش درباره کارنامه دولت نظامی تدوین شد (۲۰ نوامبر ۱۹۷۷): در این مدت بیش از ۶ هزار نفر اعدام شده‌اند. شماره زندانیان سیاسی به ۱۲ تا ۱۷ هزار نفر و شماره گمشدگان به بیش از ۳۰ هزار تن می‌رسد. قسمت اعظم این افراد را روشنفکران، دانشجویان، کارگران، اعضای اتحادیه‌های صنفی، اقوام و دوستان و مدافعان زندانیان سیاسی تشکیل می‌دهند. دو سال پس از کودتا، سازمان عفو بین‌الملل، از بیش از ۱۵ هزار گمشده و ۱۰ هزار زندانی سیاسی صحبت کرد. همین سازمان، در گزارش ۱۹۷۹ خود باز هم صحبت از ۱۵ هزار مفقودالثر می‌کند. در ماه مه ۱۹۷۸، طرفداران حقوق بشر، فهرست اسامی ۲۵۰۰ گمشده را در روزنامه «پرنسا» انتشار دادند، چند ماه بعد، در ماه نوامبر، فهرست ۱۵۴۲ نفر دیگر هم منتشر شد. در برابر همه این هیاهو، دولت نظامیان اول سکوت کرد و بعد چند بار اعلام کرد که عده‌ئی را که تصور می‌شد مفقودالثر شده‌اند پیدا کرده است؛ جمع کل این افراد به ششصد نفر هم نمی‌رسد. اما اسم و رسم هیچکدام از این عده را انتشار نداد.

در سپتامبر گذشته بالأخره نظامیان قانون تازه‌ئی درباره مفقودالثران به تصویب رساندند؛ دولت یا اقوام کسانی که از آغاز حکومت نظامیان مفقودالثر شده‌اند می‌توانند تقاضا کنند تا دولت حکم وفات آنها را صادر کند! نماینده دولت و با یکی از اقوام مفقودان به دادگستری مراجعه می‌کند و تقاضای خود را به ثبت می‌رساند. پنج‌بار در روزنامه رسمی اعلان می‌کنند اگر تا ۹۰ روز اثری از مفقودالثر پیدا نشد حکم وفاتش را صادر می‌کنند. با این قانون جدید، نظامیان باید بتوانند قضیه گمشدگان را حل و فصل کنند!

در اول امسال مسیحی یعنی اوایل همین دیمه گذشته، شورای امور نیمکره غربی، از سازمان‌های ترقیخواه آمریکا، اعلام کرد که در سال ۱۹۷۹، آرژانتین رکورد تجاوز به حقوق بشر را در قاره آمریکا به دست آورده

است: تعداد مفقودان به ۱۵۰۰۰ نفر می‌رسد. کشور بعدی اورگوئه است که دو هزار زندانی سیاسی دارد. جنرال ویولا رئیس ستاد ارتش نیروی زمینی یکبار که در سال ۱۹۷۷ لب به سخن گشودند فرمودند که «در مبارزه با تروریسم ۸۵۰۰ نفر را خنثی و بی‌اثر کردیم». زنده یا مرده، معلوم نیست. همه را گرفتن، از آن کس که فعالیتی دارد (پرونیست دست چپ و یا چریک‌های ارتش انقلابی خلق) گرفته تا آدم‌هائی که اسم و رسم‌شان در دفترچه تلفن دستگیرشدگان پیدا می‌شود، جنگ است. جنگ نظام نظامیان با هرکس که سر بلند کند و بر اساس قانونی ساده و گویا: قتل، شکنجه، غارت، از مدرسه‌ئی در بوئنوس آیرس، بچه‌های پانزده شانزده ساله ناپدید شدند و خبری باز نیامد. روش‌ها گوناگون است: بعضی را سوار اتومبیل می‌کنند و بعد اتومبیل را به مسلسل می‌بندند. بعضی دیگر را به هلیکوپتر می‌نشانند و از آن بالا می‌اندازند در دریا. عده‌ئی را هم آمپول‌کاری می‌کنند. به کوچک‌ترین بهانه. این را بخوانید: در اواخر سال ۱۹۷۷، کارگران کارخانه رنو در کوردوبا اعتصاب کردند. صد نفری از آنها دستگیر شدند و بعد هم مفقودالثر، وکیل مدافع آنها هم در دوم سپتامبر همان سال مفقودالثر شد. راحت، نه خانی آمده و نه خانی رفته و امنیت حفظ شد!

داستان آقای لوئیس رامس هم ساده است و هم آموزنده: لوئیس رامس خبرنگار رادیو است. آن‌هم در یکی از ایستگاه‌های رادیویی کوچک شهرستان‌ها. در سپتامبر ۱۹۷۷، نیروی دریائی آرژانتین، کشتی‌های ماهی‌گیری شوروی و بلغاری را به توپ بست. به آقای رامس هم مثل دیگر همکارانش خبر دادند که باید فتوحات لشکر ظفرنمون را چنان به چشم و گوش خلق خدا برسانی که باد غرور به‌زیر غبغب درآید و عرق ملی به جوش. لوئیس خان بی‌احتیاطی کرد، مصاحبه کوتاهی هم با یک ملوان بلغار ترتیب داد و مصاحبه را هم منتشر کرد. ملوان بلغار اظهار عقیده کرده بود که به نظر او، این درگیری خارج از آب‌های ساحلی آرژانتین روی داده است. آقای رامس را برای ادای توضیحات لازم به پایگاه نیروی دریائی احضار کردند. چه شکنجه‌ئی کشید و بعد هم به زندان راوسون. تا ماه‌ها بعد، آقای رامس یا کتک نوش‌جان می‌کرد و

یا شکنجه می‌دید. اگر از احوالاتش بخواهید ملالی ندارد جز... احوالاتش را از ویلا پرسید. سری هم به «سان ژوستو» بزیم بد نیست: سان ژوستو، حومه بوئنوس آیرس. پانصد ششصد تائی مهاجر میان خرابه‌ها و خاکروبه‌ها و با چند تا خانه سازمانی اینور و آنور. خانواده‌های کارگران و بیکاران در هر حال فقیر، با ماهی صدوپنجاه تا سیصد تومان سر می‌کنند اما با مقاومت در برابر پلیس و «بازدیدهایش»، قضیه در اسفند ۵۶ شروع شد.

«آنا، م. با من حرف می‌زند. به زحمت سی سالش می‌شود. با یک خروار بچه و هنوز هیچ نشده با صورتی پژمرده، رنج‌کشیده و رقت‌انگیز. از ما در اطاق کوچکی پذیرائی می‌کند که پس از ناپدید شدن پدر، همه افراد خانواده در آن زندگی می‌کنند. «یک روز آمدند. پلیس که نه، شخصی پوش‌هائی که صورت‌شان را پوشانده بودند و درها را می‌شکستند و یا قفل‌ها را منفجر می‌کردند، هر دفعه زن‌ها را مجبور می‌کردند که لخت بشوند. گاهی هم بهشان تجاوز می‌کردند. به همه. به جوان‌ترها، آن هم جلوی چشم مرد خانه و بچه‌ها. بعد وحشیانه همه را کتک می‌زدند. مثل اینکه می‌خواستند ما را بکشند. حتی بچه‌ها را هم وقتی که گریه می‌کردند و یا درست دست‌های‌شان را هوا نمی‌کردند کتک می‌زدند. و بعد وقتی کارشان تمام می‌شد مرد خانه را می‌بردند. هر دفعه یکی را تا به حال ۲۲ نفری شده. قضیه هر روز از سر شروع می‌شد. حتماً کیفی می‌کردند که هی، برگردند و ما را بترسانند. اما خوب، وحشتناک بود. کم‌کم دیگر انتظارشان را می‌کشیدم. درست همان‌طوری که روزهای تعطیل، آدم انتظار رفقا و فک و فامیلش را می‌کشد، آدم‌های اینجا زیاد از پلیس دفعه زنی رفت کلانتری که پرس‌و‌جوئی بکند. دیگر برنگشت. به همین خاطر است که حالا دیگر فقط منتظریم، منتظریم که برگردد...»

کجا رفته‌اند؟ چرا رفته‌اند؟ دولت که اظهار بی‌اطلاعی می‌کند.

خفه کرده. نه فقط ترس که منافع مشترک همه پس از پایان کار هیتلر، وقتی از آلمانی‌ها می‌پرسیدند که این همه فجایع در مملکت شما می‌شد چرا دهن باز نکردید مگر زبان نداشتید، می‌گفتند زبان داشتیم اما خیر نداشتیم. آرژانتینی‌ها خیر دارند، دیگر نمی‌توانند از این عذر و بهانه‌ها بی‌پایانند. مسأله این است که شکنجه و زندان و حبس و اعدام کار یک گروه جانی بالفطره نیست. کار یک نظام سیاسی - اجتماعی - اقتصادی است. سرکوب برای حفظ و دفاع از این نظام و منافع آن صورت می‌گیرد، نه برای خوشامد این و آن. همه جا همین‌طور است و در آرژانتین هم. آرژانتین، استثناء نیست، قاعده است؛ همه آمریکای لاتین همین خبر است؛ یک مشت نظامی و ایالات متحد و بعد هم زندان و شکنجه و خفقان. و کمک مالی از این طرف و بحران اقتصادی از آن طرف و انبوهی نشسته و نگران و غمین که توپ باز هم به‌تیر دروازه خورد! و توپ می‌گویی رفت برای ویدلاها جشن می‌گیرند! توپ را که به‌میان میدان می‌آورد؟ دوندها برای کی می‌دوند؟ ویدلاها برای کی شکنجه می‌کنند؟ از آرژانتین صحبت کردن و نه به‌افسانه پرون پرداختن و نه جای پای عمو سام را نشان دادن، کار درستی نیست. بحث از این مسائل، خودش جای دیگری می‌خواهد.

خانه‌اش. اهل خانه توی یک اطاق؛ روبرتو و زن و سه بچه هشت و نه و یازده ساله، و دختر بیست‌ودو ساله‌اش. دنیال این یکی آمده بودند. فردا که روبرتو به‌پلیس خیر می‌دهد به‌زحمت حاضر می‌شوند شکایتش را ثبت کنند: «کار یکی از این گروه‌های سرخود است. بالآخره پیدایش می‌شود. بشرط این‌که صدایش را در نی‌پایانند.» ماه‌ها می‌گذرد. هیچ خبری نمی‌شود. فقط گهگاهی ماموری می‌آید، حرفی می‌زند پولی می‌گیرد و می‌رود. بالآخره یک روز روبرتو طاقتش طاق می‌شود. تصمیم می‌گیرد با کمیسیون آرژانتینی حقوق بشر تماس بگیرد. عکس‌العمل فوری است؛ یک هفته بعد، روبرتو ربوده می‌شود و چشم بسته، به‌یکی از خانه‌های خالی حومه پایتخت می‌برندش. دخترش، خرد و خاکشیر و مضمحل، با دندان‌های شکسته و بدنی پر از زخم و جای برقکاری روی گردن و شکم و سینه، وسط اطاق. و آنوقت، شروع کابوس است؛ جلوی چشم پدر، موشی را در زیر شکم دختر فرو می‌کنند و دخترک می‌میرد. می‌گویند که در چند سال اخیر این‌جور داستان‌ها فراوان پیش آمده! و هیچ‌کس حرف نمی‌زند. ترس همه را



اما مدیر روزنامه دولتی خندان و خوش‌خیال اسرار نهران را آشکار می‌کند: حضرات خانه‌های سازمانی، خانم‌بازهای قهاری هستند. از خانه در رفته‌اند که با خیال راحت، عزب‌اوغلی بشوند و شکمی از عزا در بیآورند! موارد همه به‌هم شبیه است. کسی را گرفتن و بردن و بقیه قضایا، اما اینجا و آنجا داستان از تصور می‌گذرد. دار و دسته بورخس ویدلا از خودشان ابتکار به‌خرج می‌دهند نکند کسی فکر کند که شکنجه یعنی تکرار و تقلید. می‌خواهند ثابت کنند که همزمان با «بازسازی ملی» دارند نوآوری هم می‌کنند. «بازسازی ملی» را نمی‌شود با تقلید انجام داد باید مکتب داشت و حرف تازه زد و کار تازه کرد. می‌گوئید نه! به‌حرف‌های روبرتو جی‌و‌دیس گوش دهید: روبرتو جی‌و‌دیس، کاسب است. پنجاه سالی دارد. داستان او از این قرار است: سال پیش (۱۹۷۷)، یک شب، یک دسته مرد گردن‌کلفت ریختند تو



یادش گرامی باد

دکتر ناصر پاکدامن، استاد بازنشسته دانشگاه‌های ایران و فرانسه، نویسنده، مترجم، پژوهشگر و از اعضای قدیمی کانون نویسندگان ایران، پس از مدت‌ها بیماری بامداد روز یکشنبه سوم اردیبهشت‌ماه ۱۴۰۲ (۲۳ آوریل ۲۰۲۲) در یکی از بیمارستان‌های پاریس درگذشت.

